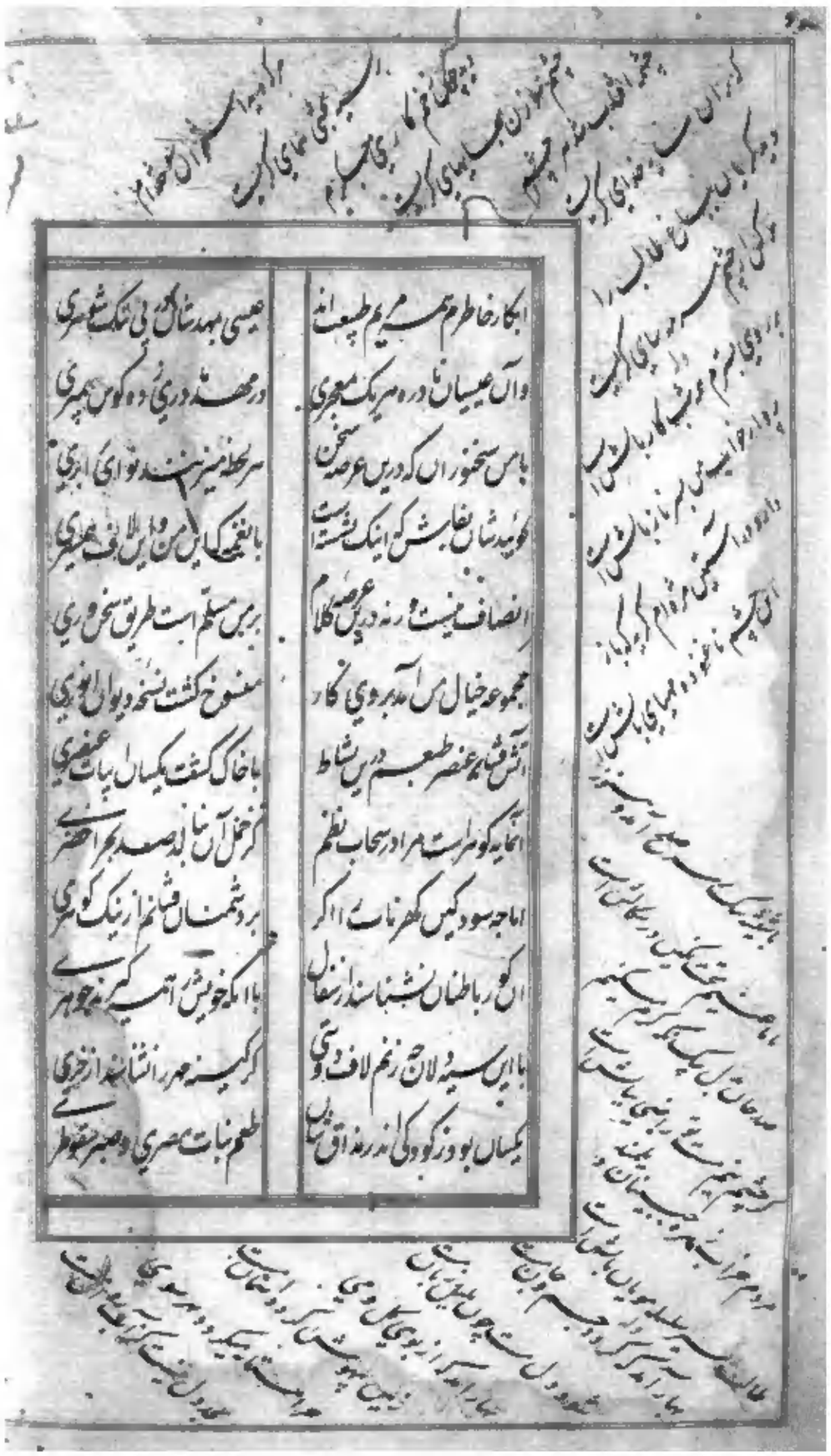

او آب و طرز نیش زدن را چو کژدمان | آورده اند با خود از بطن مادری
وز اشتراک جنسی با مار بسته اند | این زهر بیکران همه عقد برادری
یاجوج وار هر یک با تیشه زبان | آورده اند رخنه بسد سکندری
کوتاهی سخن همه خوف سرشت جان | با این گروه چهره شان بی فسونگری
از شر این سیاه دلان میبرم پناه | بر درگه امام زمان نقد عسکری
مولای دین محمد مهدی که شرع او | داده رواج قاعده دین جعفری

فتوی او که نسخه عیسای ملت است | جانها دمیده در تن شرع پیمبری
ناموس پرده بسته چنان در زمان او | کین صبح کرده بر سر خورشید خاوری
تا فرش عدل او شده زینت گر زمین | برچیده دست ظلم بساط ستمگری
عاجز چنان قوی شده اکنون که رو نهان | گسترده اند فرش ز نطع غضنفری
جا کرده در حقیقت شاهین عدل او | وهمی که بود لازم طبع کبوتری

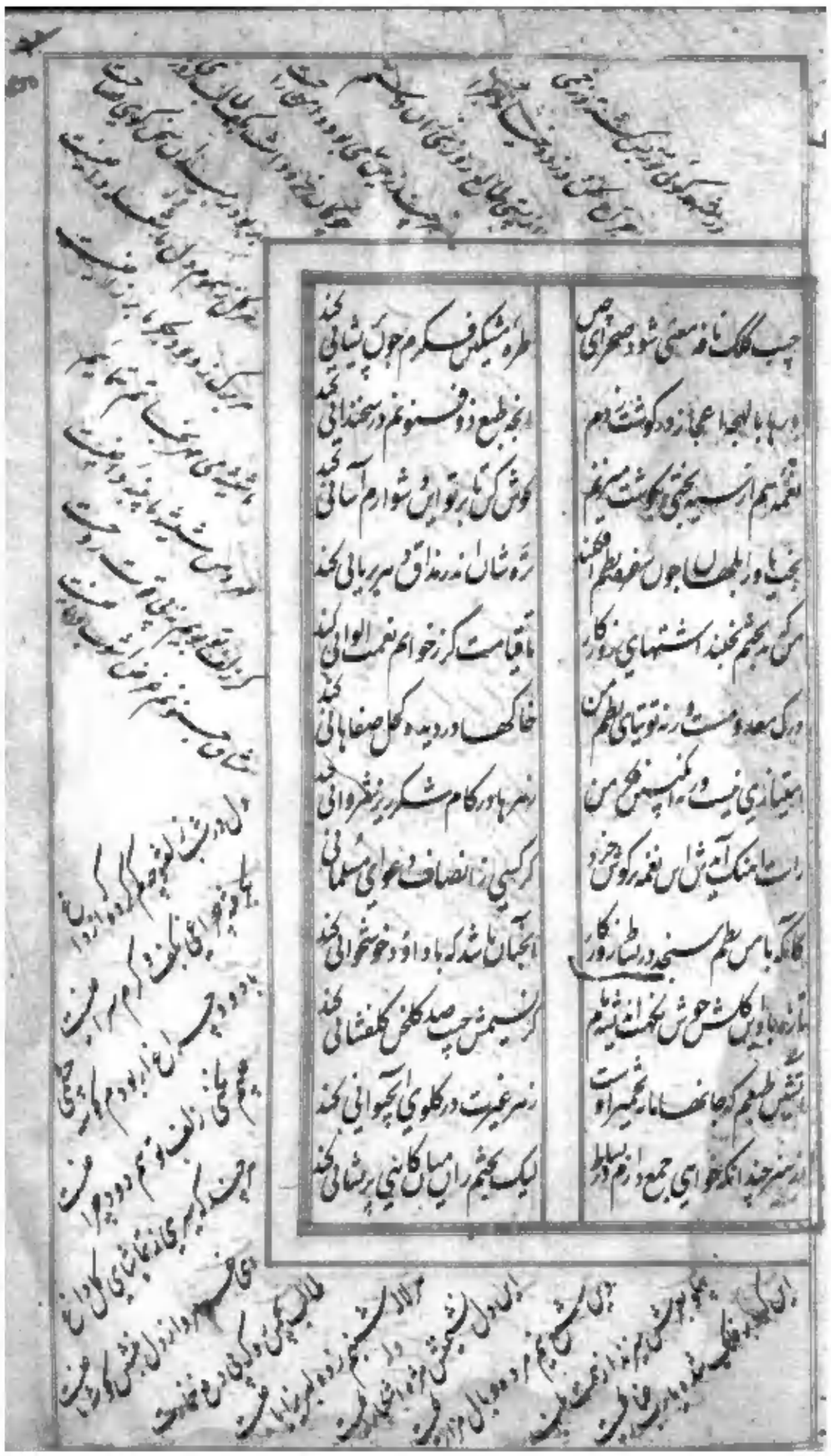

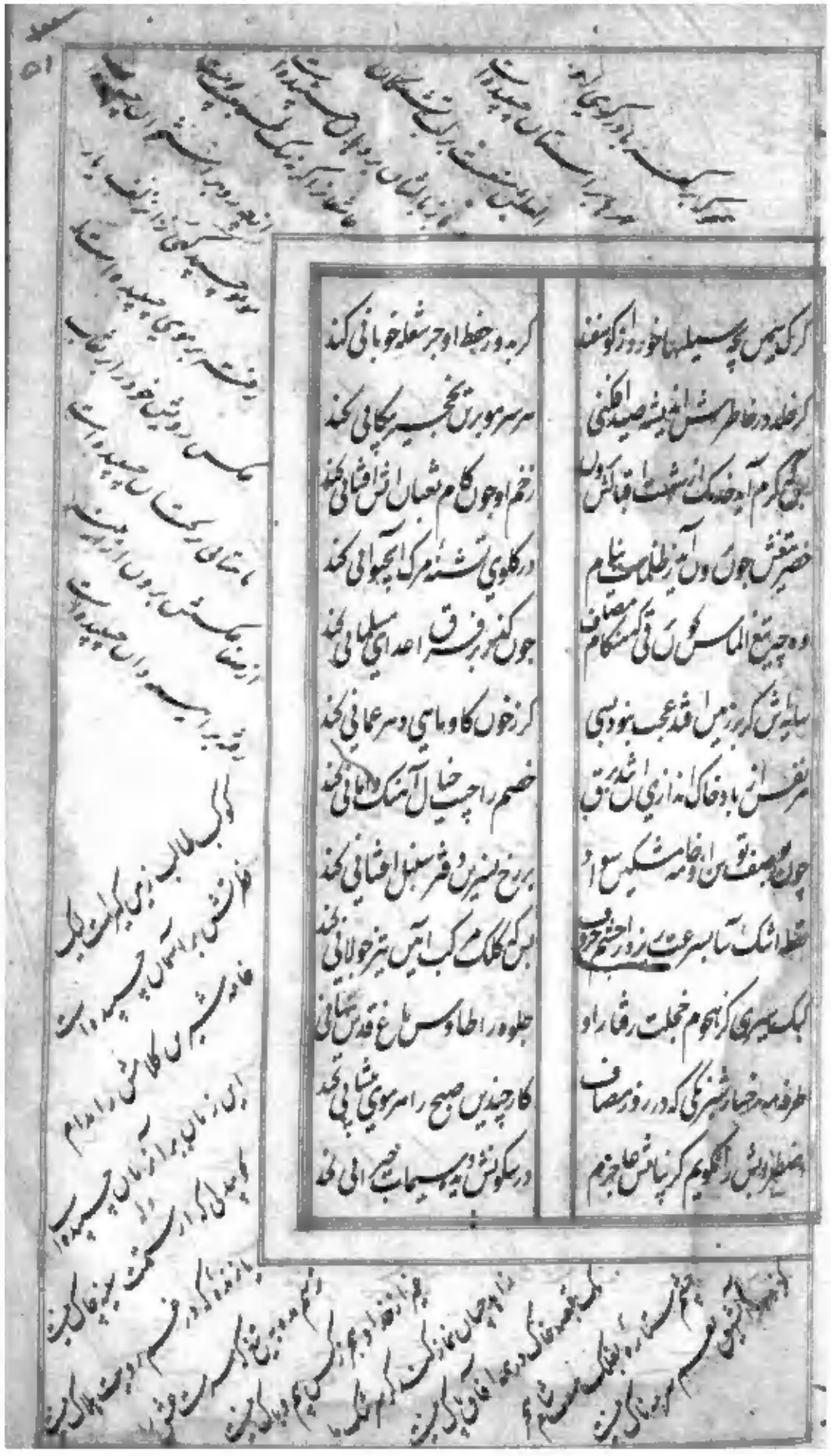

خون فشان روزان بروشاهنشه گردون رکاب | ساحت هفت آسمانش نیم میدانی کند

ای فلک قدری که از روی شرف هر بامداد | بر درت خورشید والا رتبه دربانی کند

آسمان هر قطره دست گهربار ترا | مایه تفویض چندین ابر نیسانی کند

گر نسیم رحمت عامت بدوزخ بگذرد | بر کنار جنت عاصی شعله ریحانی کند

مشکل من کاندران فکر فلاطون عاجز است | در کف مشکل گشایت رو بآسانی کند

به که چون من عندلیب شوخ الوان نعمه | در بهارستان مدح شه غزلخوانی کند

پیش زین کالب مهل زنهار نوک خامه را | کز سر عذب اللسانی قصه طولانی کند

لحظه دست دعا بردار بر درگاه دوست | تا بآمینش ملک آهنگ خوشخوانی کند

گر جهان تا نام در گیتی نشان جا بود | خط شاهنشاه عدل آمن جهانبانی کند

دشمن جاه و جلالش روز و شب در خون خویش | همچو طفل غنچه بازیهای پنهانی کند

سحر که غنچه گشاید گره ز پیشانی | زند دم از دم عیسی نسیم بستانی

سحر که بلبل هجر از مای تازه وصال | بنغمهای دگرگون کند غزل خوانی
سحر که طره پیچان مشکسای نسیم | بطرف عارض گلبن کند پریشانی
سحر که از اثر امتزاج شبنم باد | هوای باغ زند موجهای عمانی
سحر که ابر گشاید بساط فیض و کند | بصد هزار دل دوست گوهرافشانی
سحر که روح مزاجان بشاه دوست کشند | شرابهای تهی از غبار جسمانی
ز دست زهره جبین ساقیان نیم خمار | که داد غمزه دهند از نگاه پنهانی
سحر که توسن طبع سخنوران جهان | کنند ساحت اندیشه تیز جولانی
برسم سیر برون آمدم ز کلبه تار | قدم کشان و خروشان چنانکه میدانی
هزار زمزمه بر لب چو باد نوروزی | هزار آبله در دل چو ابر نیسانی
ز جیب تا بکنار و ز فرق تا بقدم | بخون برآمده چون قطرهای مژگانی
ز سینه فوج کشان نالهای بیتابی | ز دیده موج زنان گریهای حیرانی
خراش ناخن الماس طاس از رخ زرد | چو نقش سکه ز پیشانی زرکانی

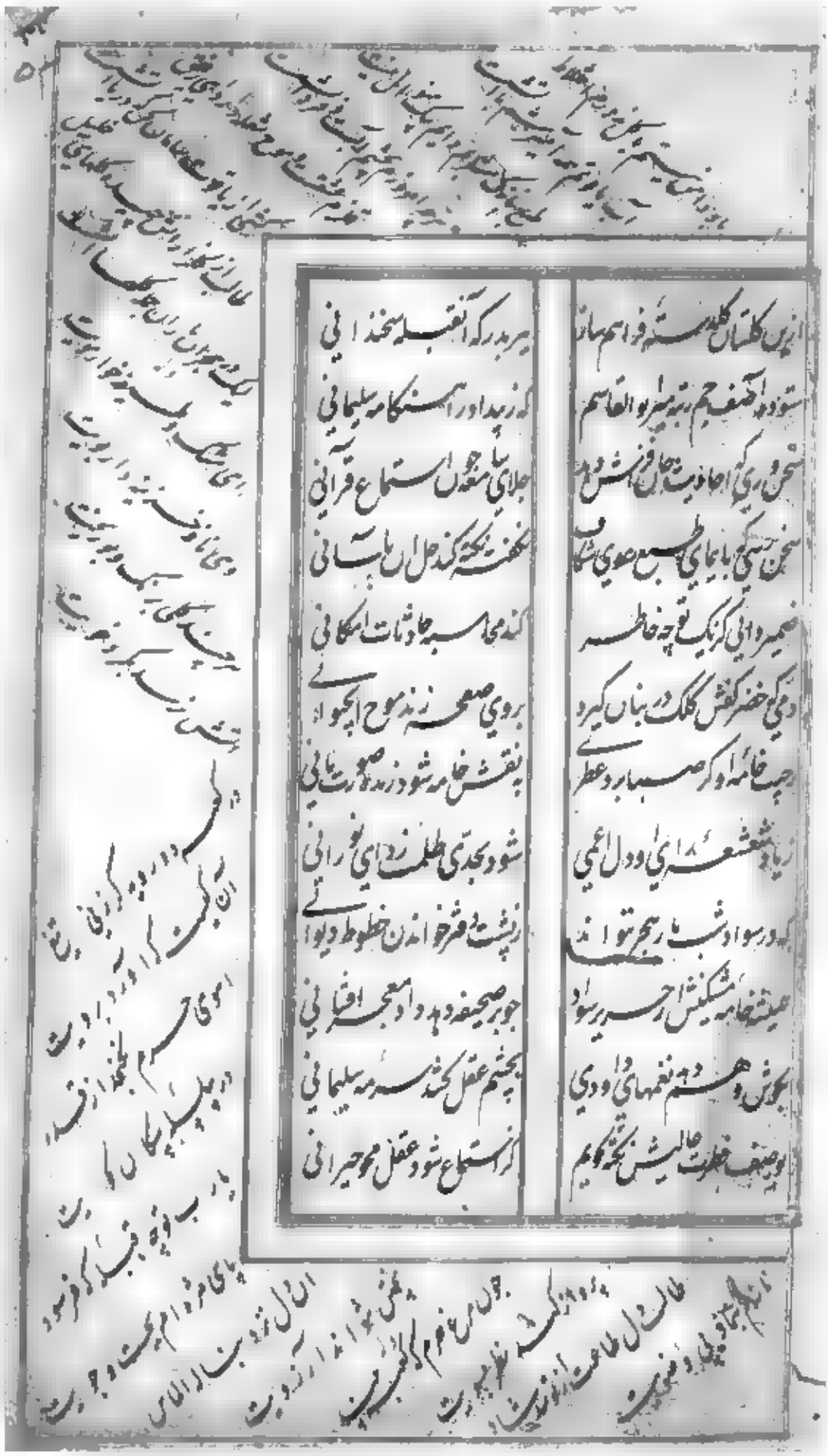

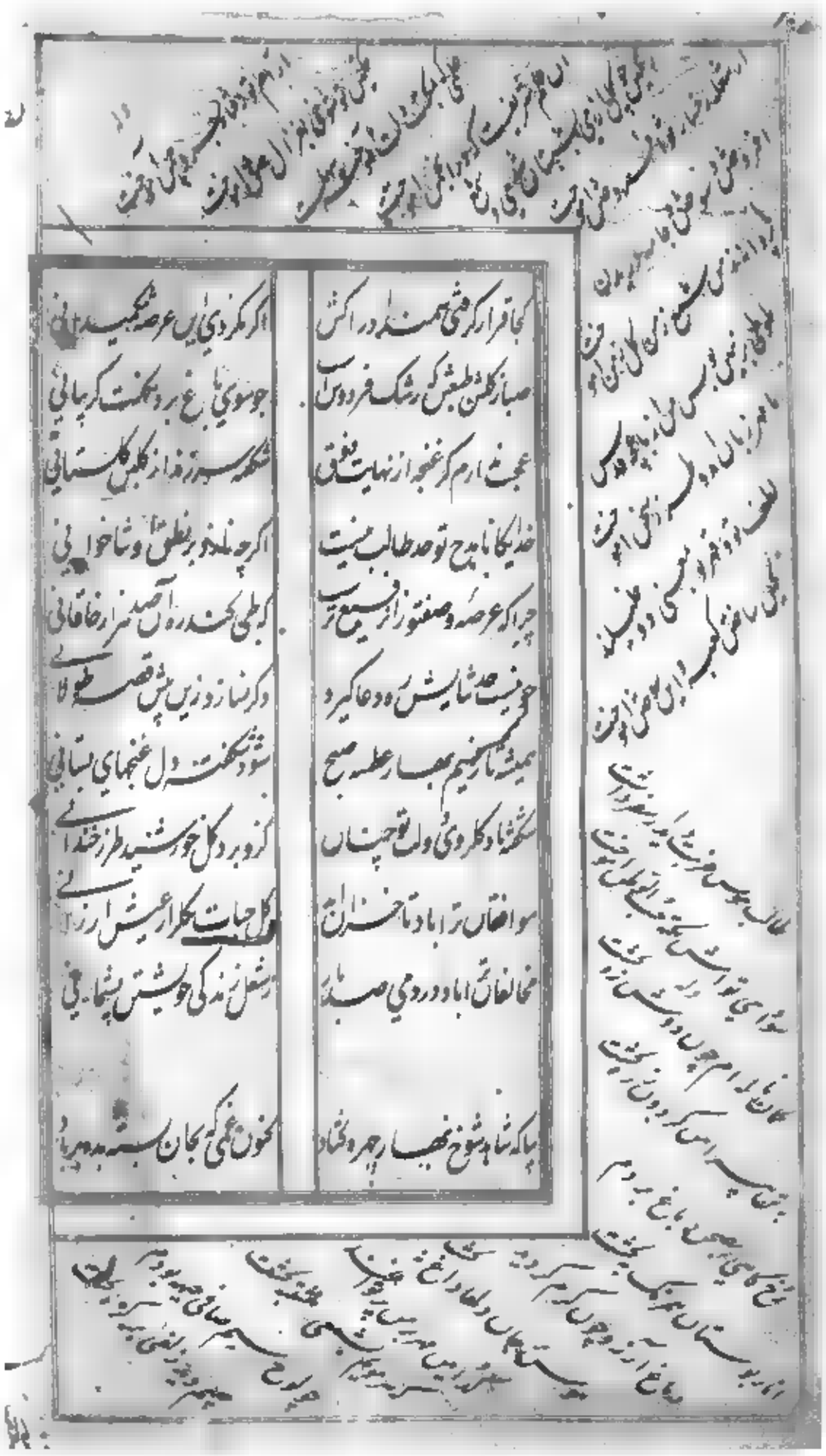

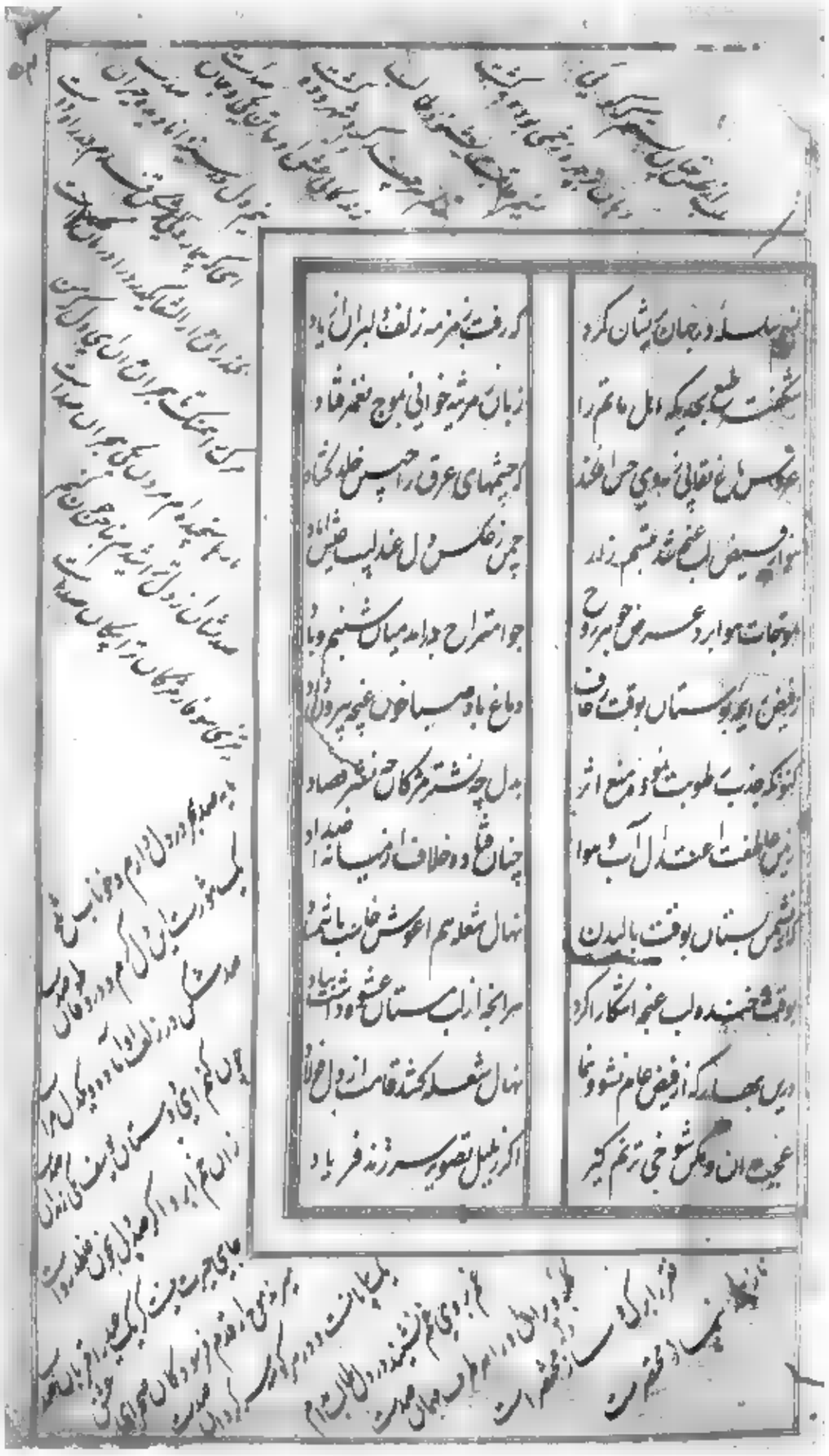

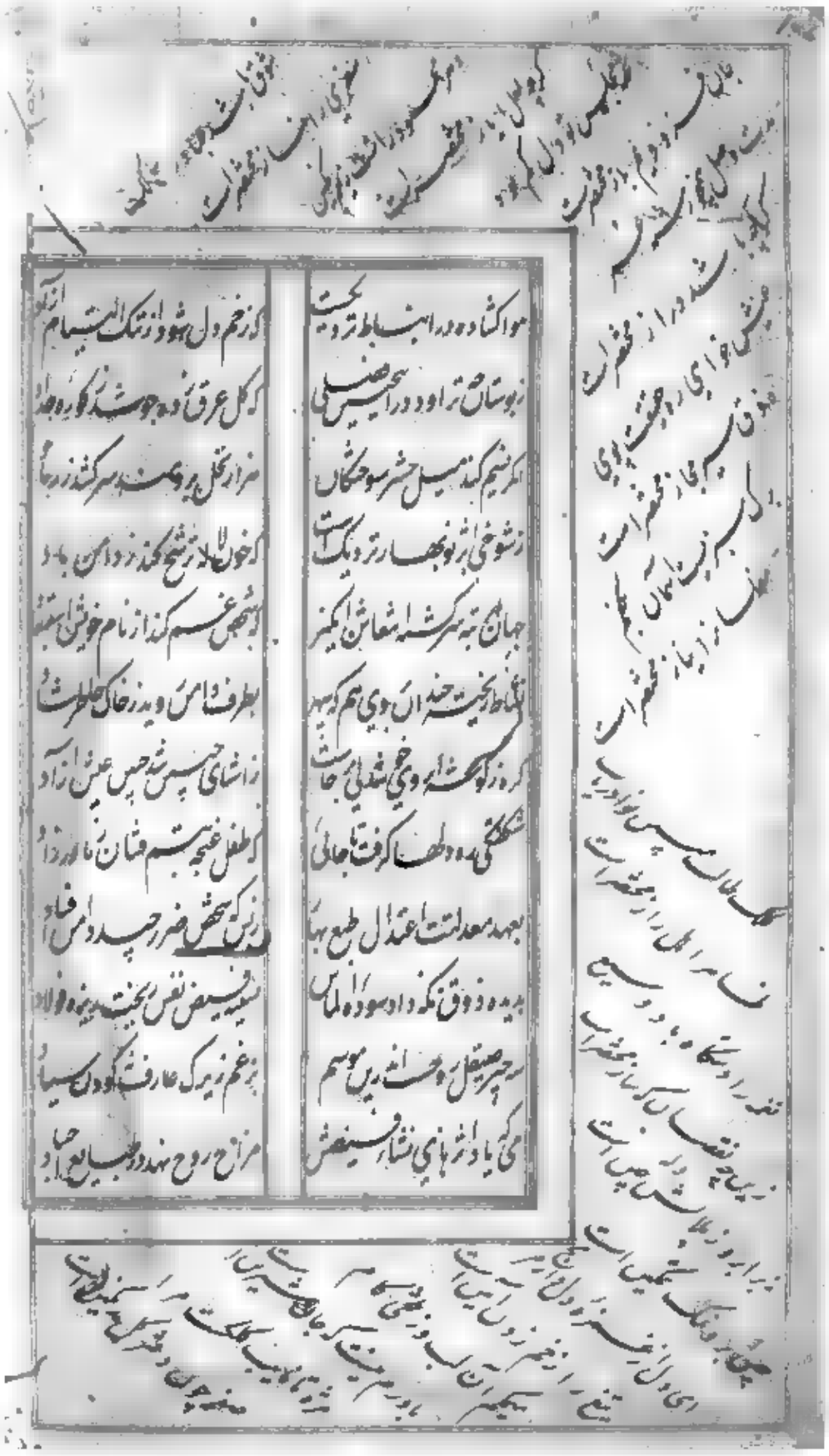

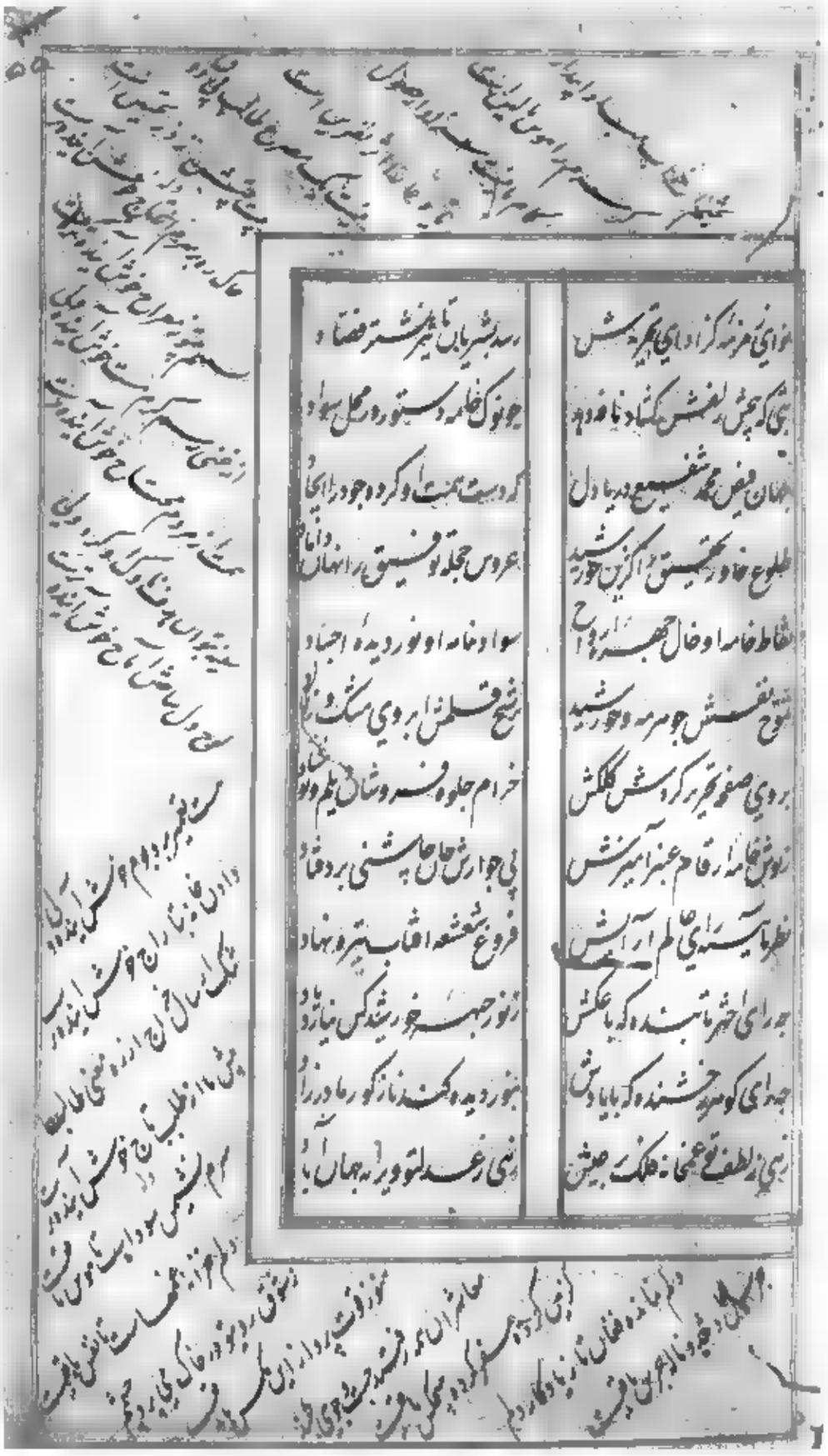

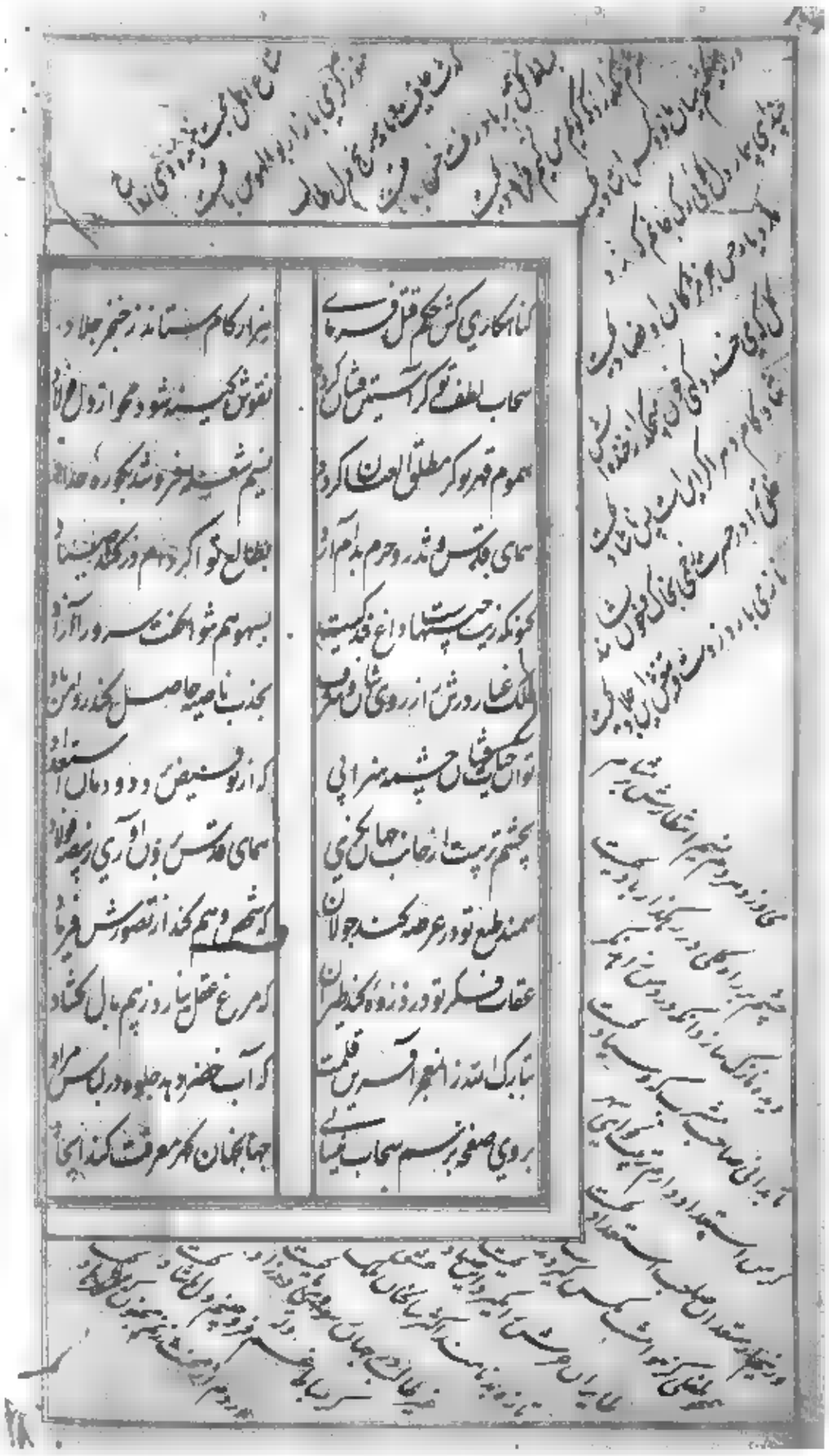

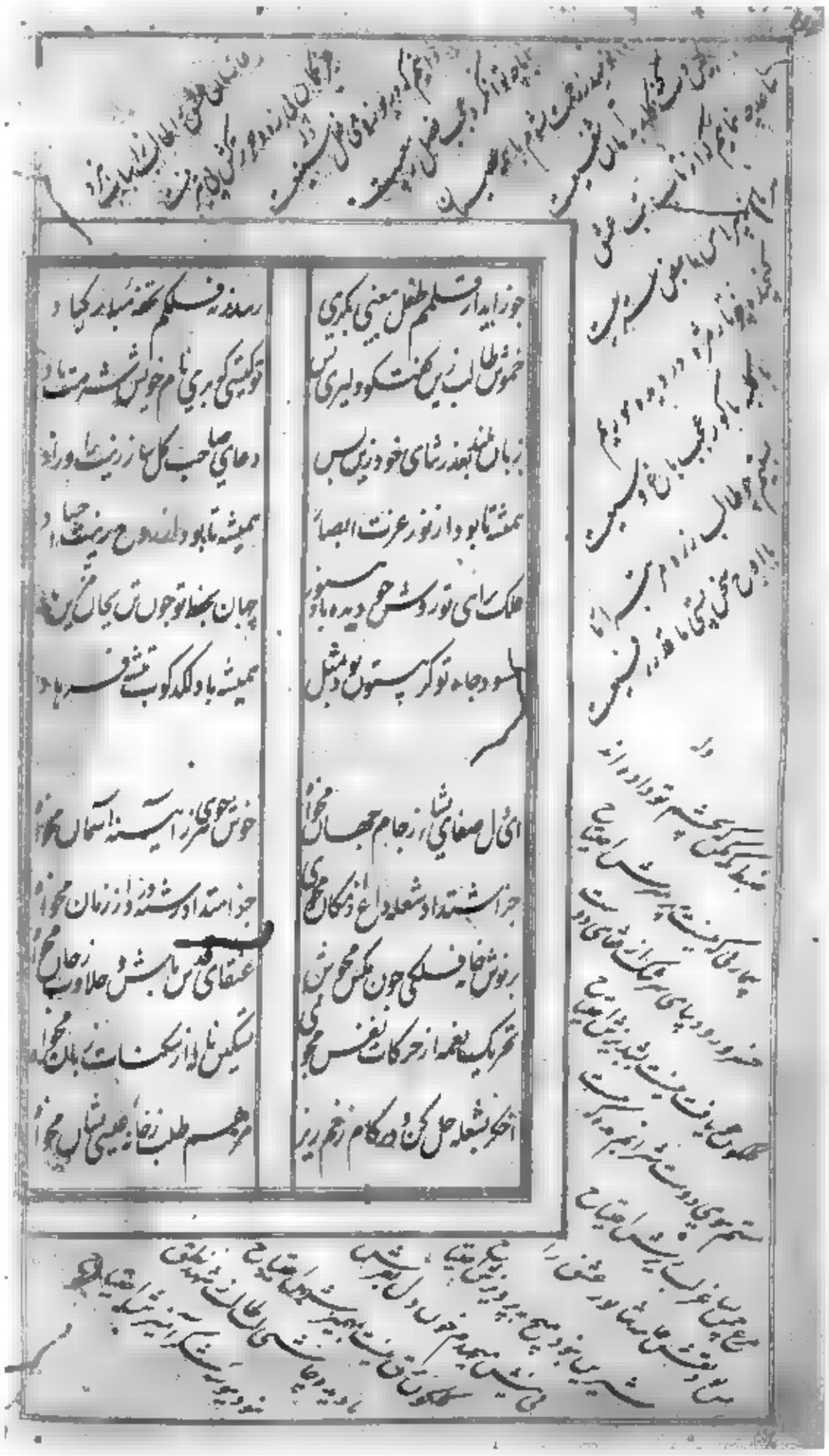

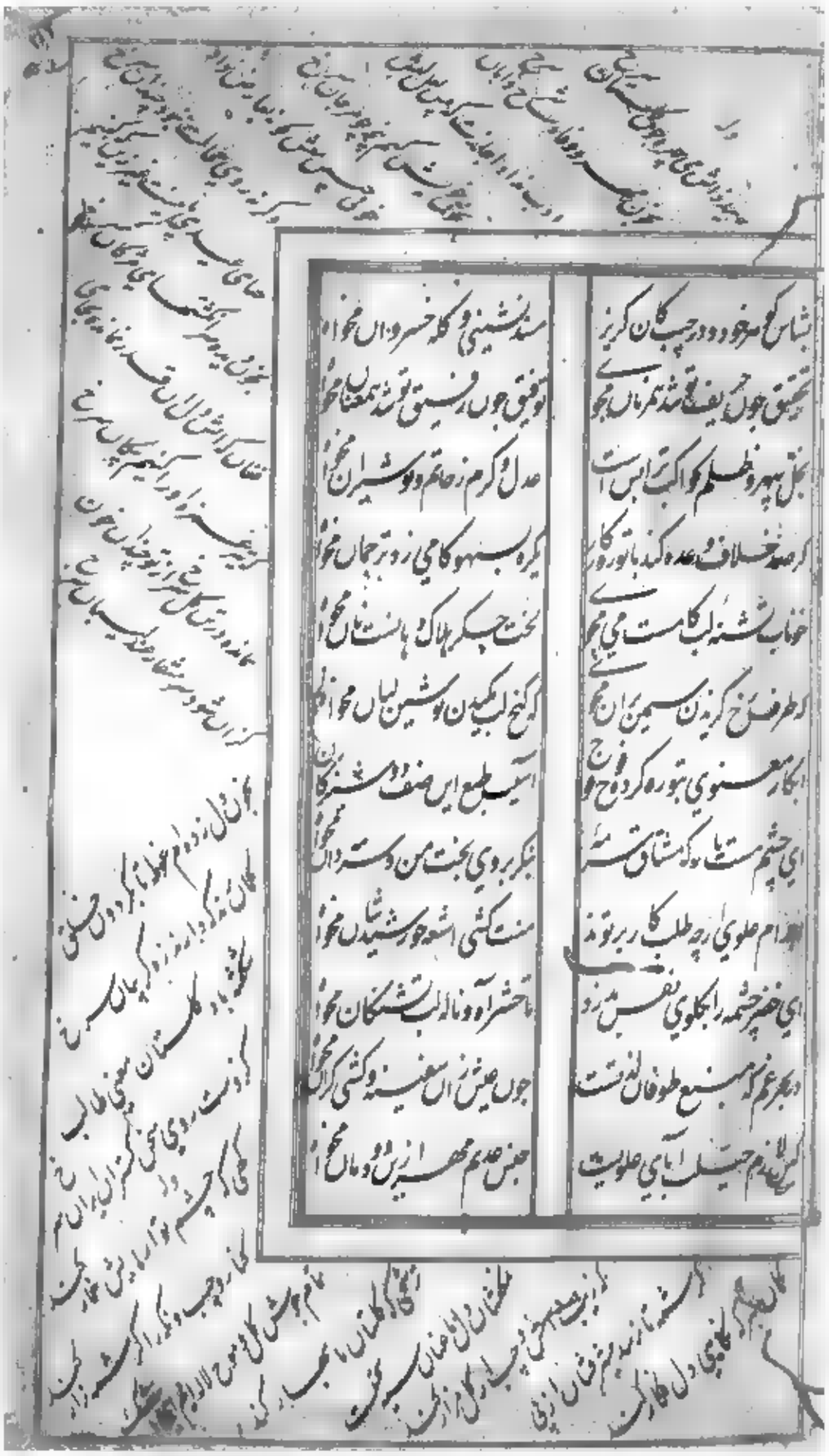

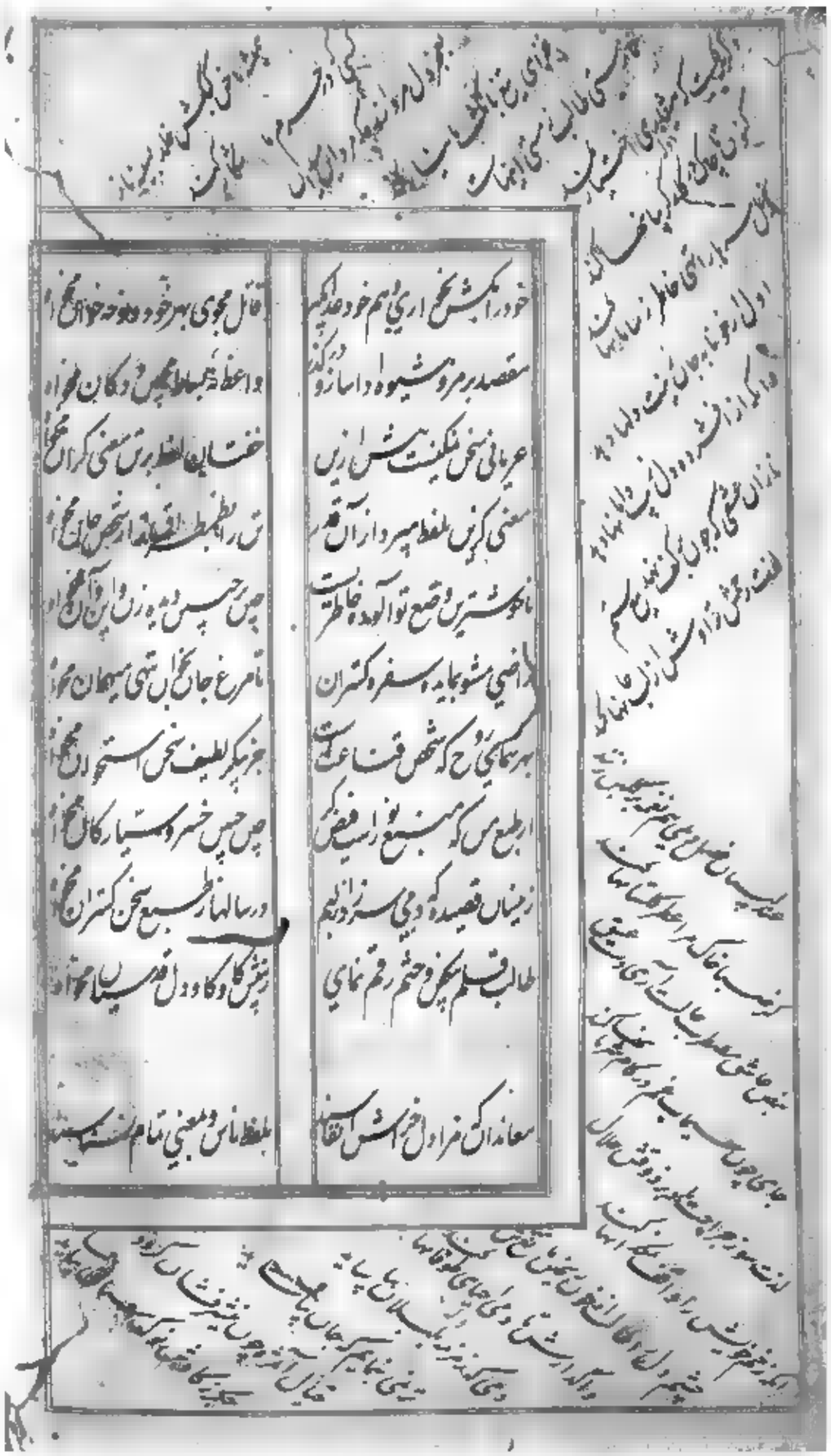

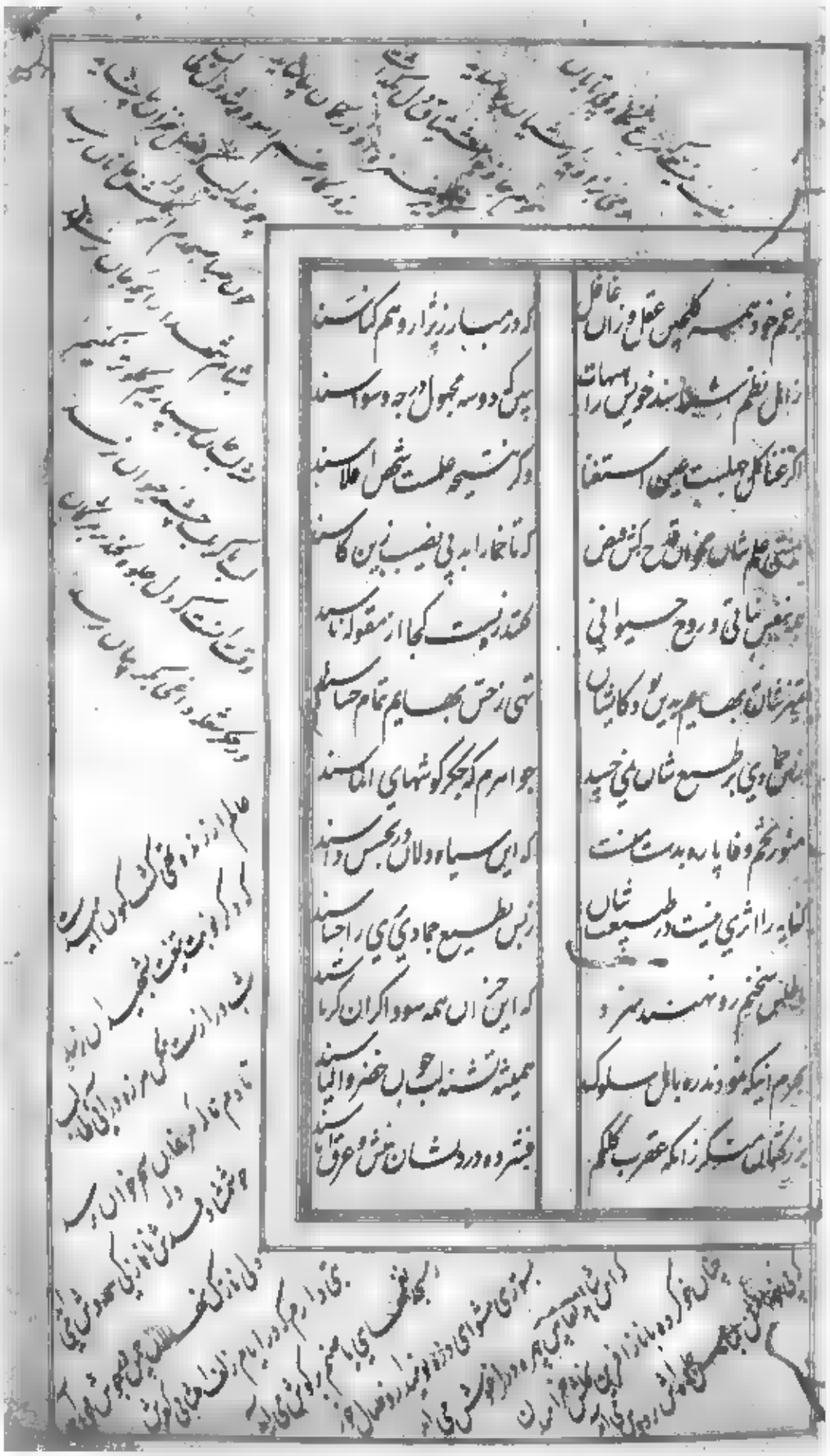

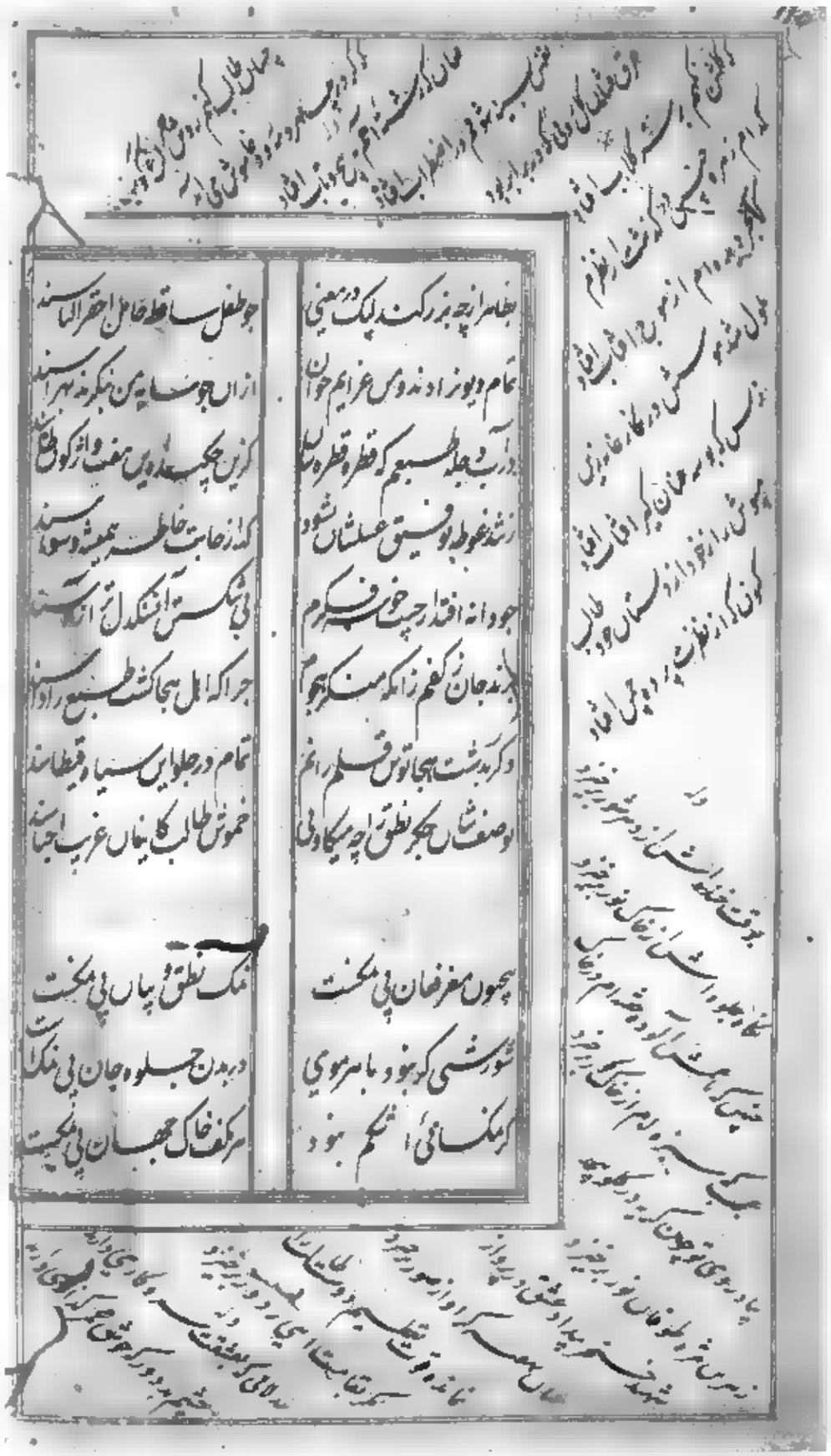

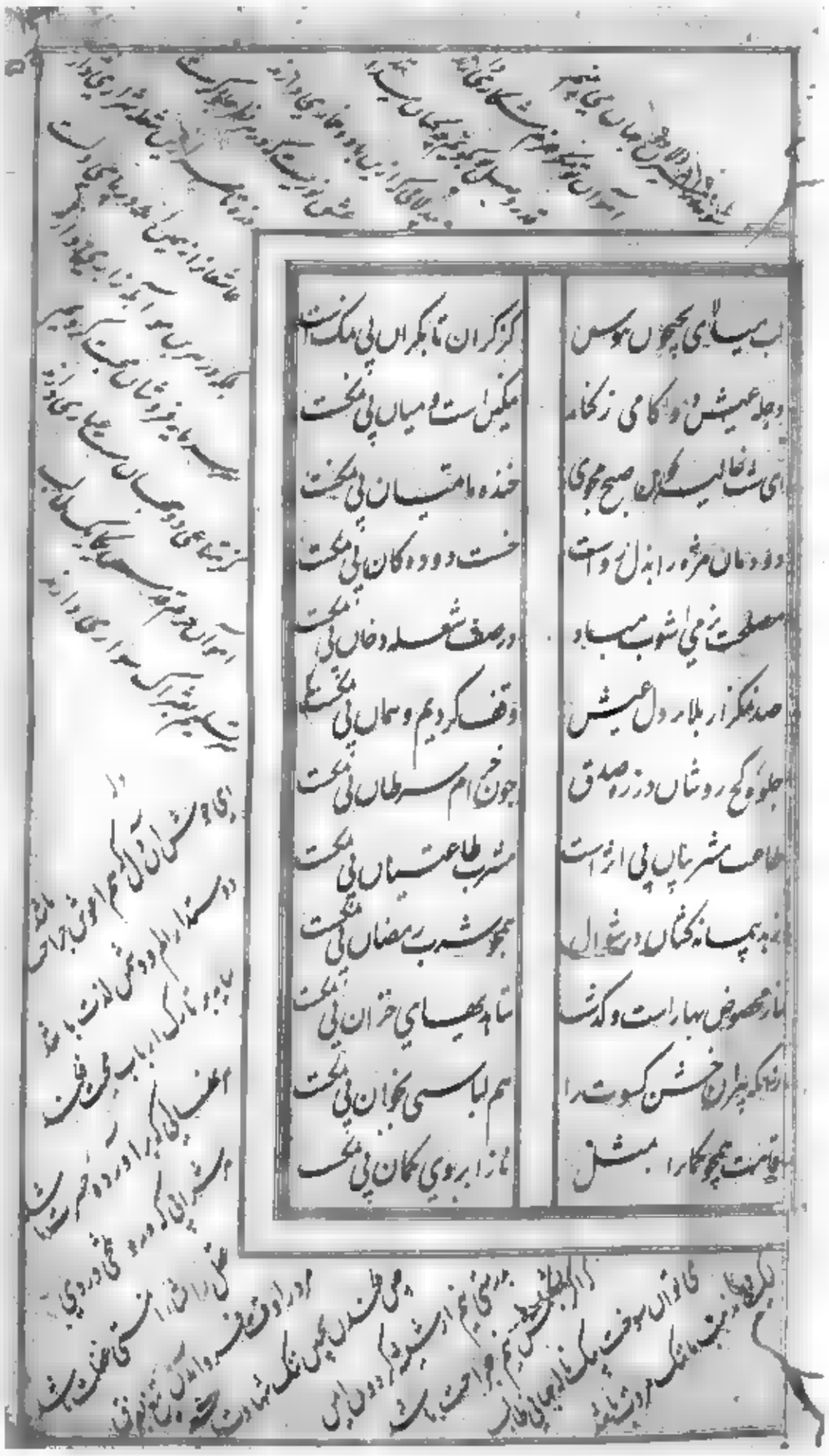

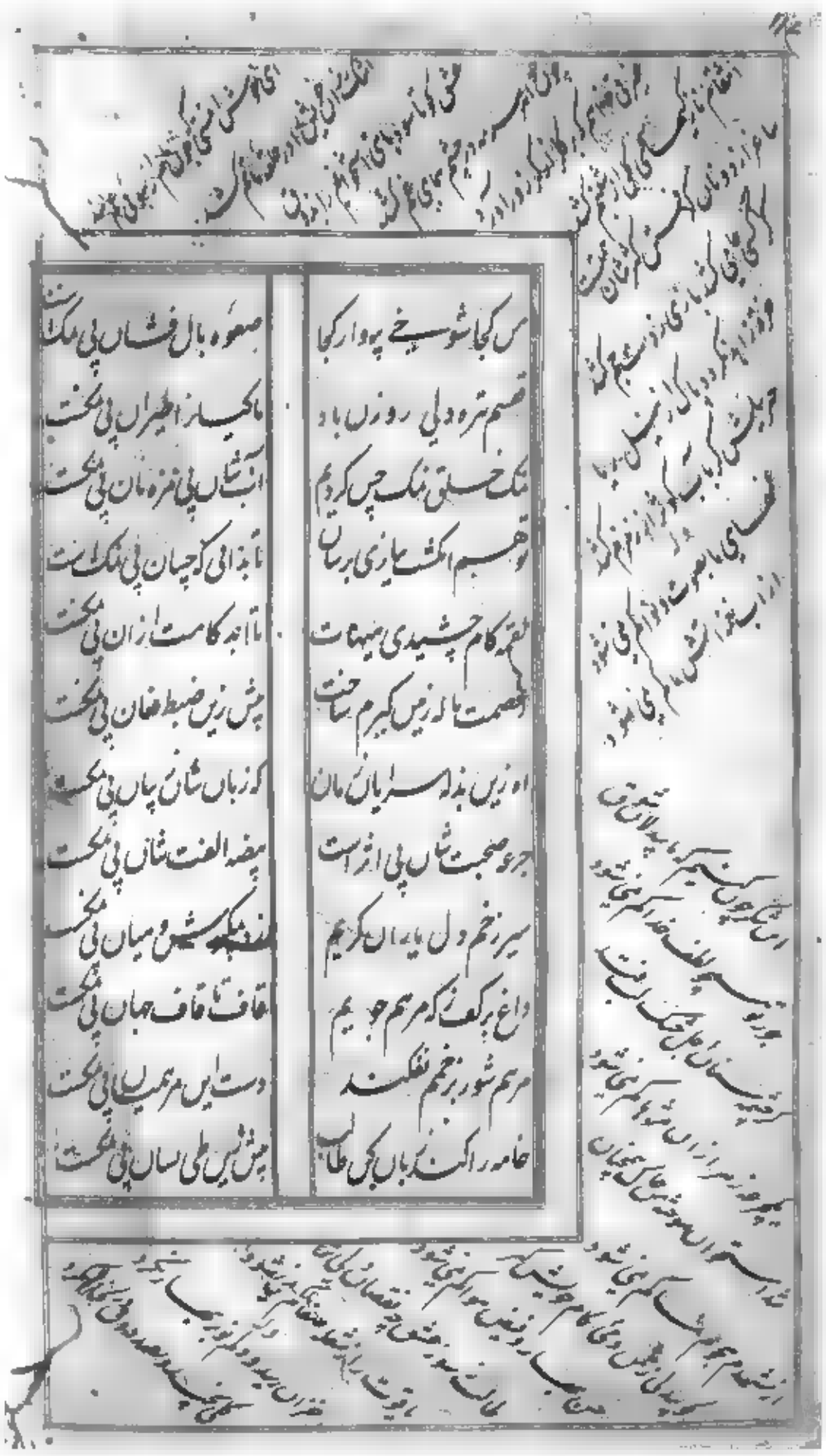

رقمی چند ز نو کن بنیاد | تا کی این بی مزه آن بی نمک

صاحبا برگ عیشت افزون باد | نقل آب و هوات میمون باد

دامن سایبان اقبالت | همچو بال هما همایون باد

مطربان نوای بزمت را | زلف ناهید تار قانون باد

ساقیان شراب [illegible] | سر خورشید ساغر خون باد

جاه را از آرایش ملکت | یک سپهر از صحن گردون باد

ملک را از عساکر قدرت | یک علوگاه ربع مسکون باد

عدل کاسایش تن جاه است | یادش اندر دل تو افزون باد

ظلم کآشوب خاطر ملکت | نامش از کشور تو بیرون باد

مهر معراج فیض کلکت | کره رشتهای افسون باد

باغی چرخ تیغ در گردن | فرش آن درگه همایون باد

از نهانی خزانه جدست | که متاعش همیشه افزون باد
دوستان را هزار جیب گهر | دزد آبای سینه محزون باد
دشمنان را هزار زخم الماس | در سامات دیده مدفون باد
مملکت را یگانه معشوقی | لیلی دهر بر تو مجنون باد
چون شوی خانه زان عطارد را | از کف انگشت و خامه بیرون باد
رقم منشیانه کلکت | چهره برد از در مکنون باد
یک شمیم از شمامه خلقت | مایه صد رعاف گردون باد
فقره از لطایف نثرت | ناسخ نکتهای موزون باد
لفظ گوهر نژاد شادابت | شبنم غنچهای مضمون باد
اتصال دخول املاکت | بتصرف که یارب افزون باد
تهنیت کهنه ساز دار گویم | قدم ملک تازه میمون باد
دل مجروح و فتنه در ملکت | بسر زلف امن مفتون باد

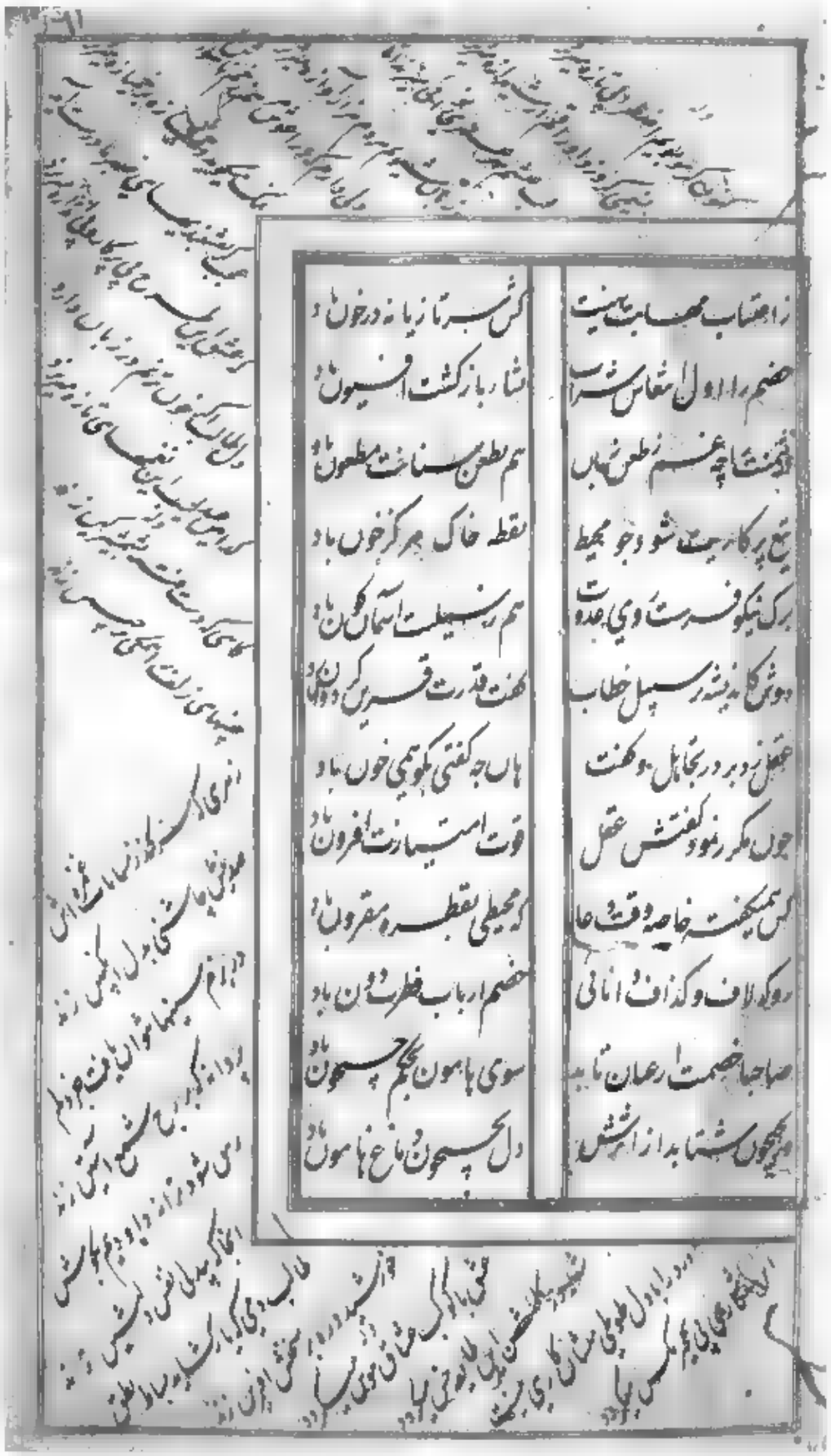

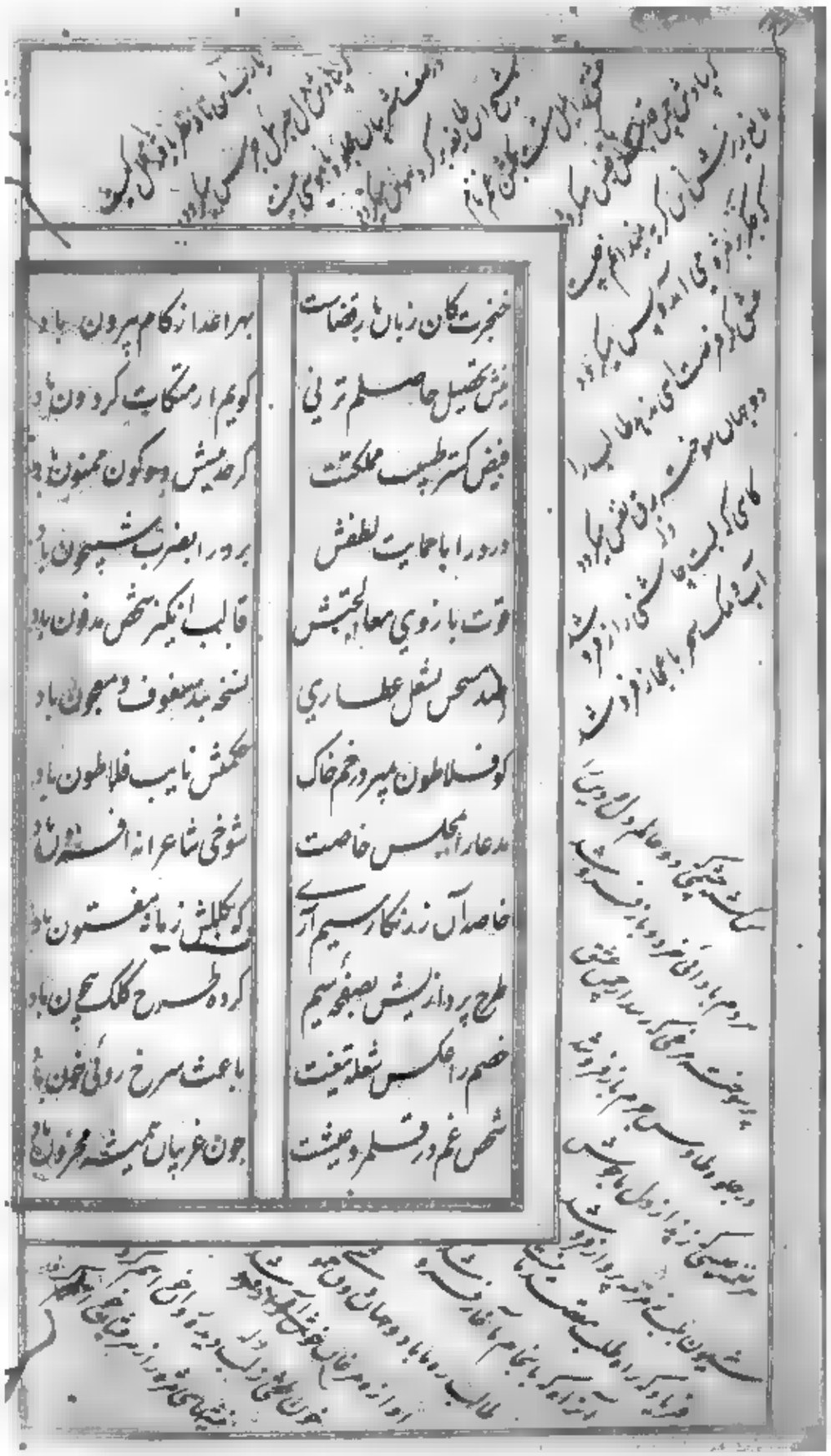

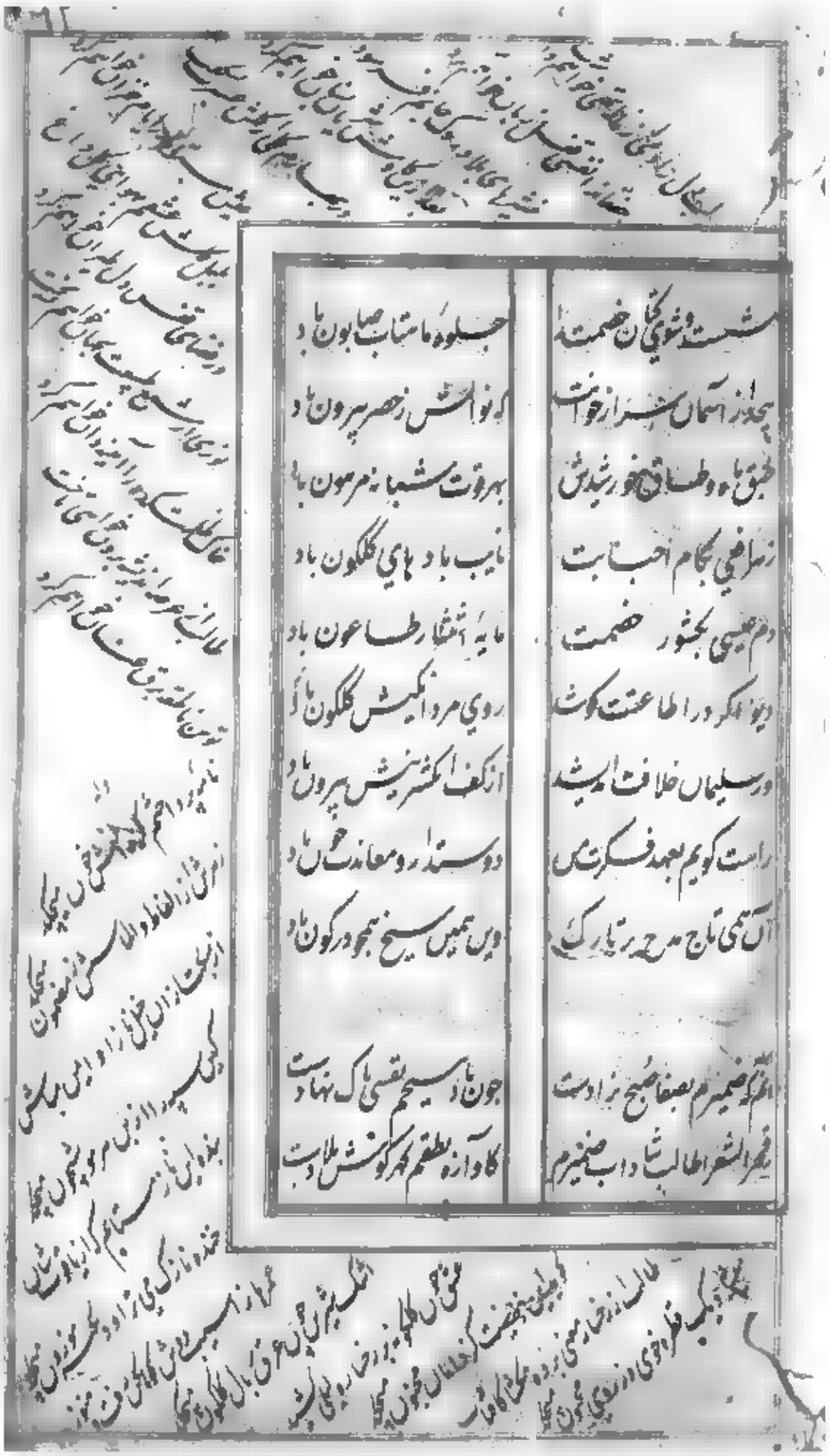

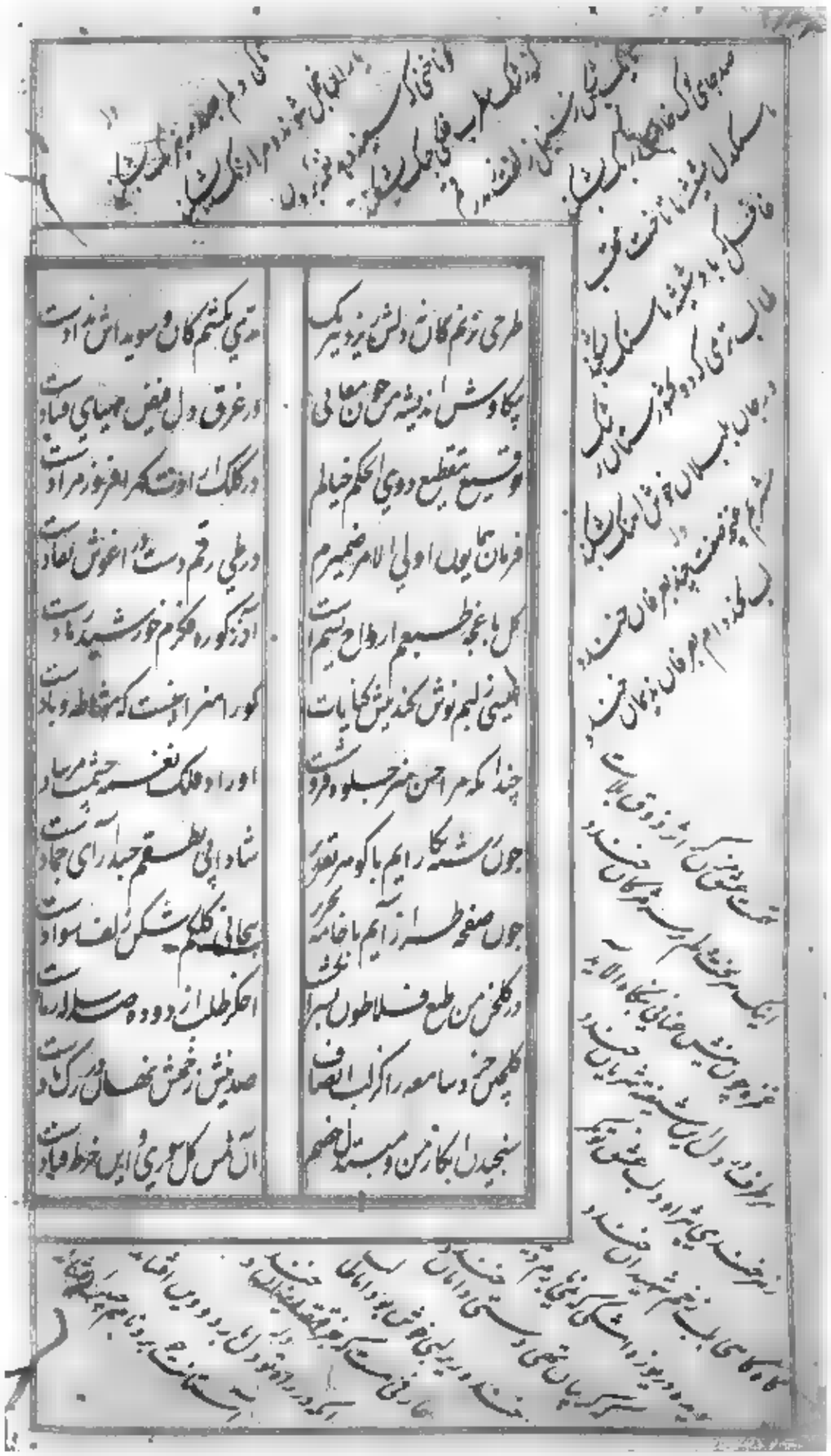

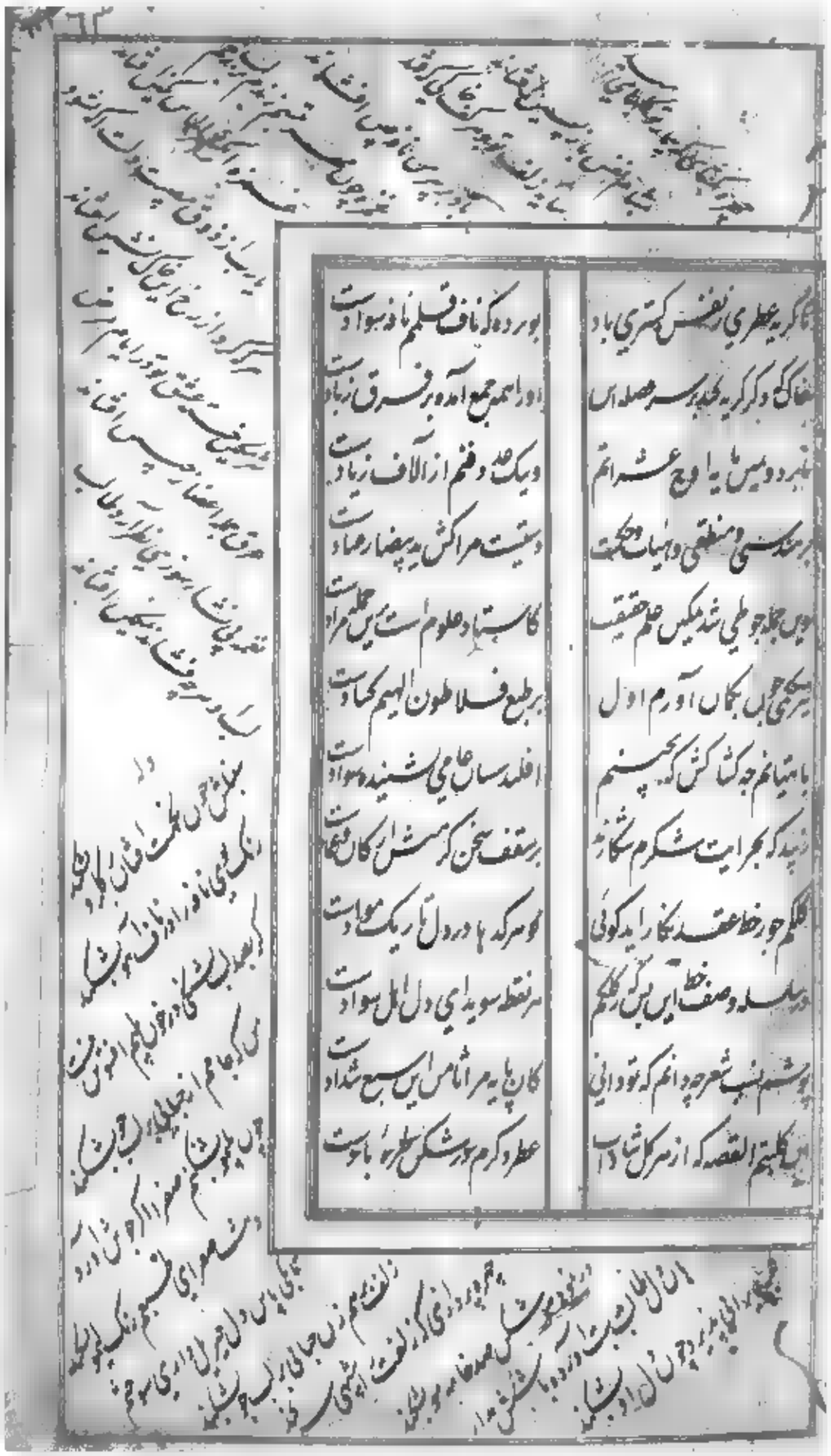

وین جمله اثر نامزد طینتم از چیست | از تربیت آصف دریا کف زادست
دستور زمان میر ابوالقاسم عادل | کز معدلتش ظلم تو اکثر دادست

آن واهب آمال که با معدلت او | عفو پرش مروحه بزم جوادست
آن ناظم اقبال که با تربیت او | شهبال هما نامزد بازوی جادست
آنجا که اثر جلوه دهد صلب بیانش | صد طفل پری چهر خرد ناطقه زادست
وانجا که نسب عرض کند شخص بیانش | صد کسری و خاقان سخن خامه نژادست
خاک از نظرش بالد آنجا که گویند | فیض گهر نامیه مخصوص جمادست
در رزم قضا قدرت و تقدیر شکوه است | در بزم ملک جبهه و درویش نهادست
تا گشته سهام سخطش جاذب مردم | چشم صف اعدا همه چون دیده وصادست
در عهد سبکباری او خیل هیولی | از حمل صور بر لب شان نغمه دادست
آنجا که دم از عطر زند طره جلفش | نکهت عرق ناصیه مشک و زبادست

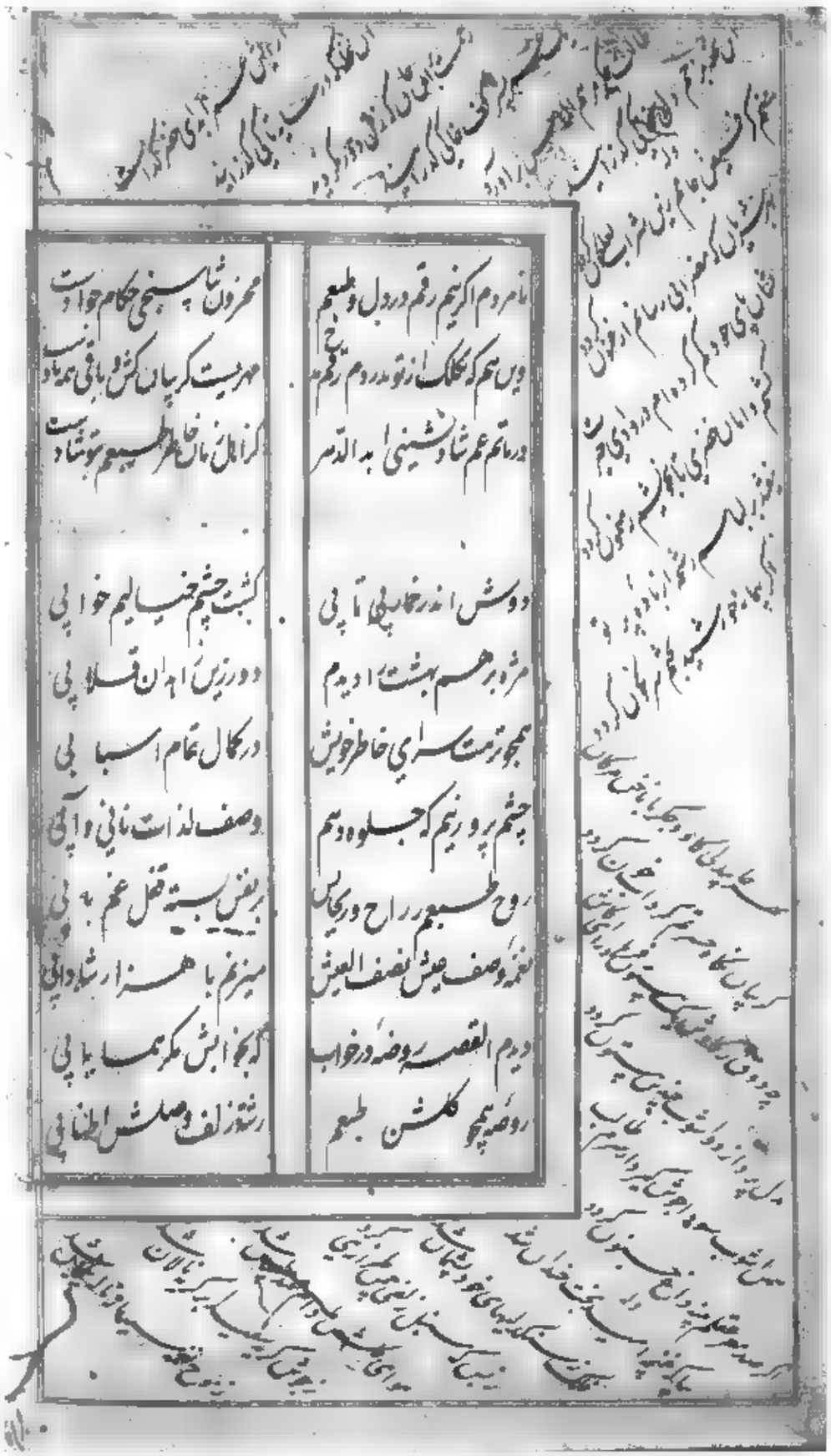

جرم خاکیش رشک گوهر و لول | زده بر آب نیش بی آبی
ساعد گلبنش ز خون بهار | تا سر انگشت غنچه عنابی
بهر میزان ارتفاع صفاش | همه اوراق گل سطرلابی
حله پوشان یاسمینش را | عکس کتان نموده مهتابی
پیدش از روشنهای مشک آگین | رستمی کرده غنچه سهرابی
طره دلبرانش زناری | ابروی شاهدانش محرابی
شسته حوران سنبلین زلفش | گل عارض بآب شادابی
بصد اغراق و اعظان در حسن | بی اضافات رمز کذابی
از صفا زین سوی گلوشان فاش | عکس جولان جوهر آبی
چون بلورین صراحی موزون | گاه تخذیب باده ناپی
حرف شمشاد پیش قامتشان | بر زبان نارسیده اطنابی
وصف خورشید پیش عارضشان | مثل آب شور اغرابی

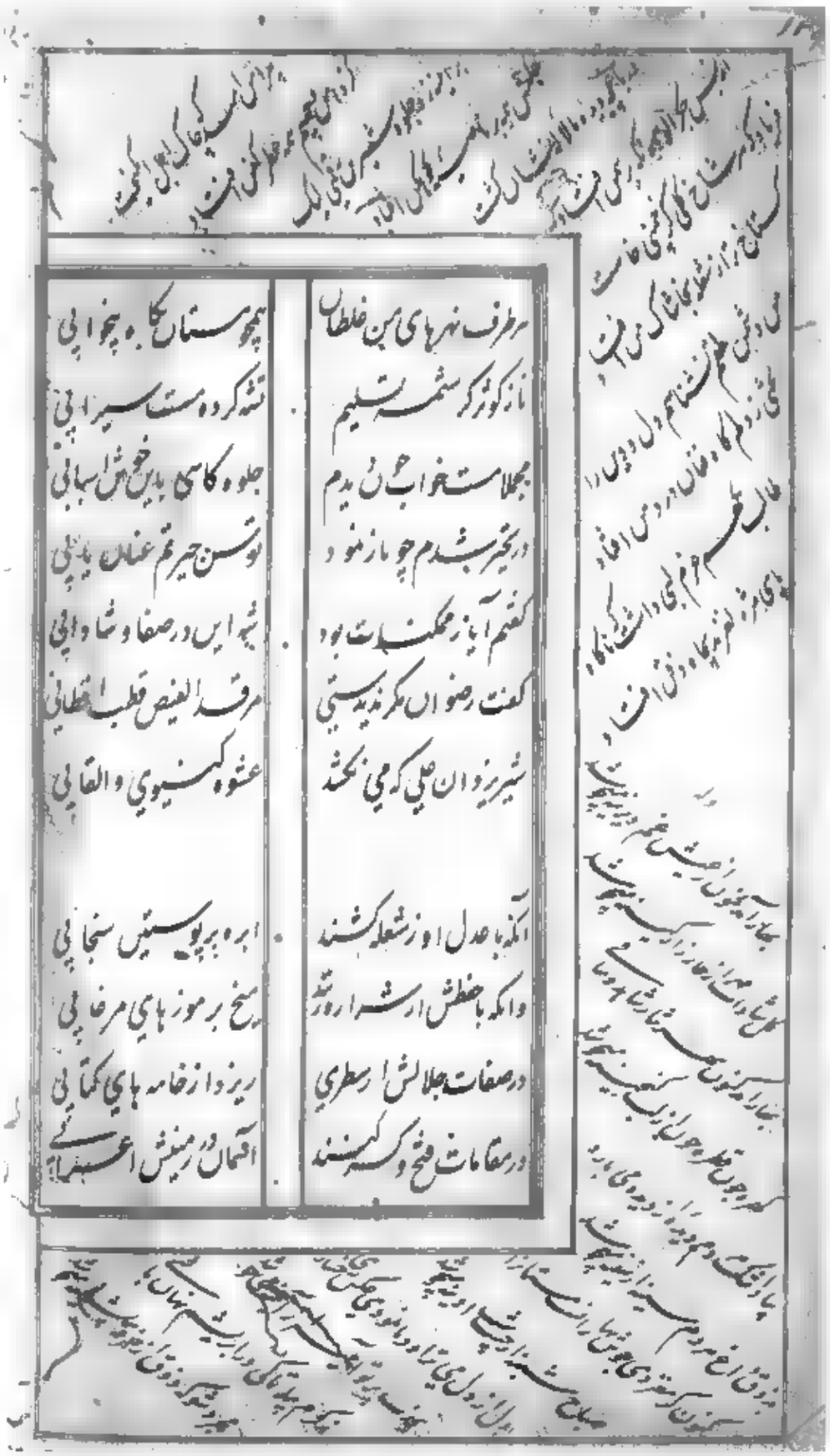

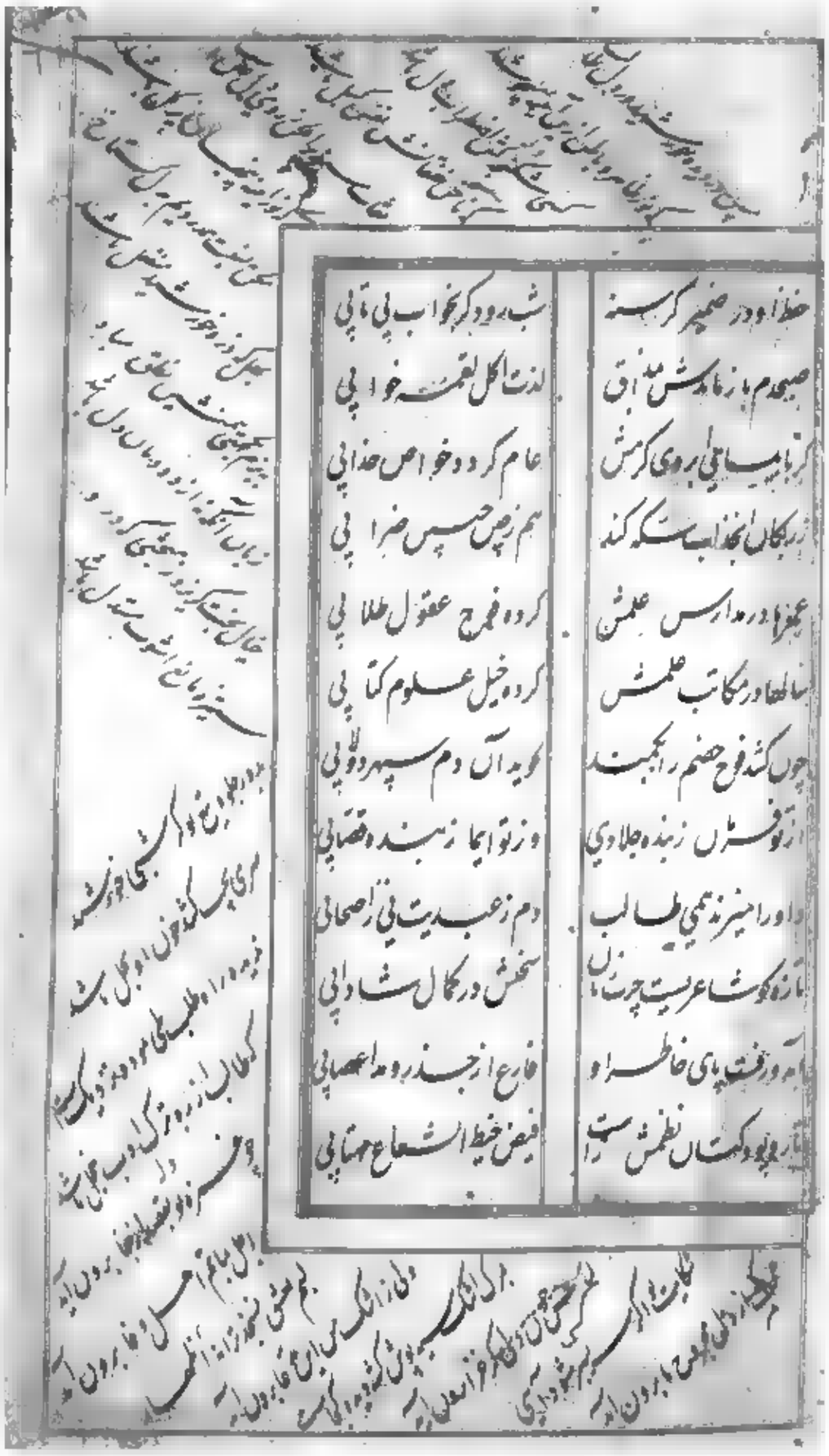

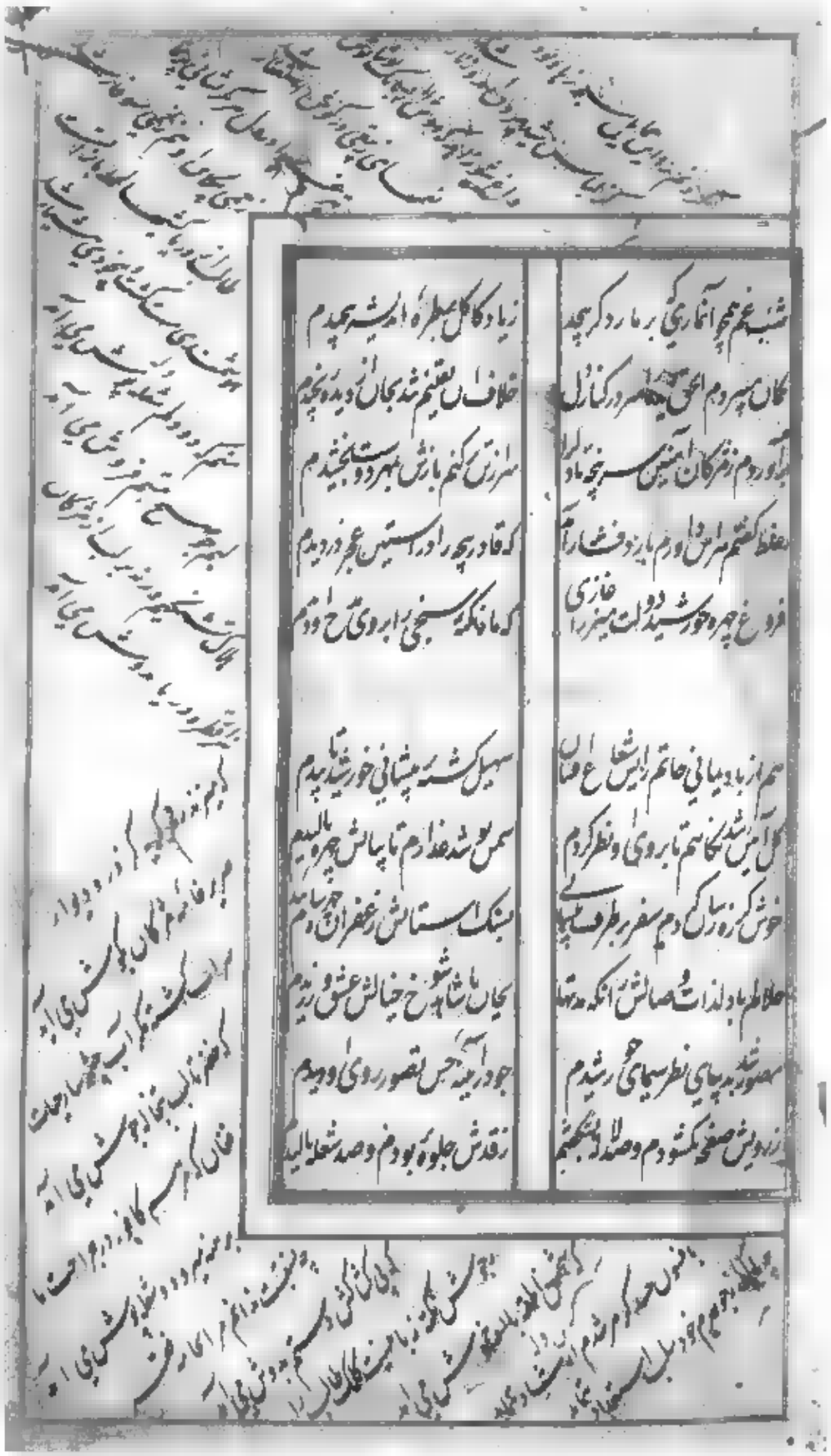

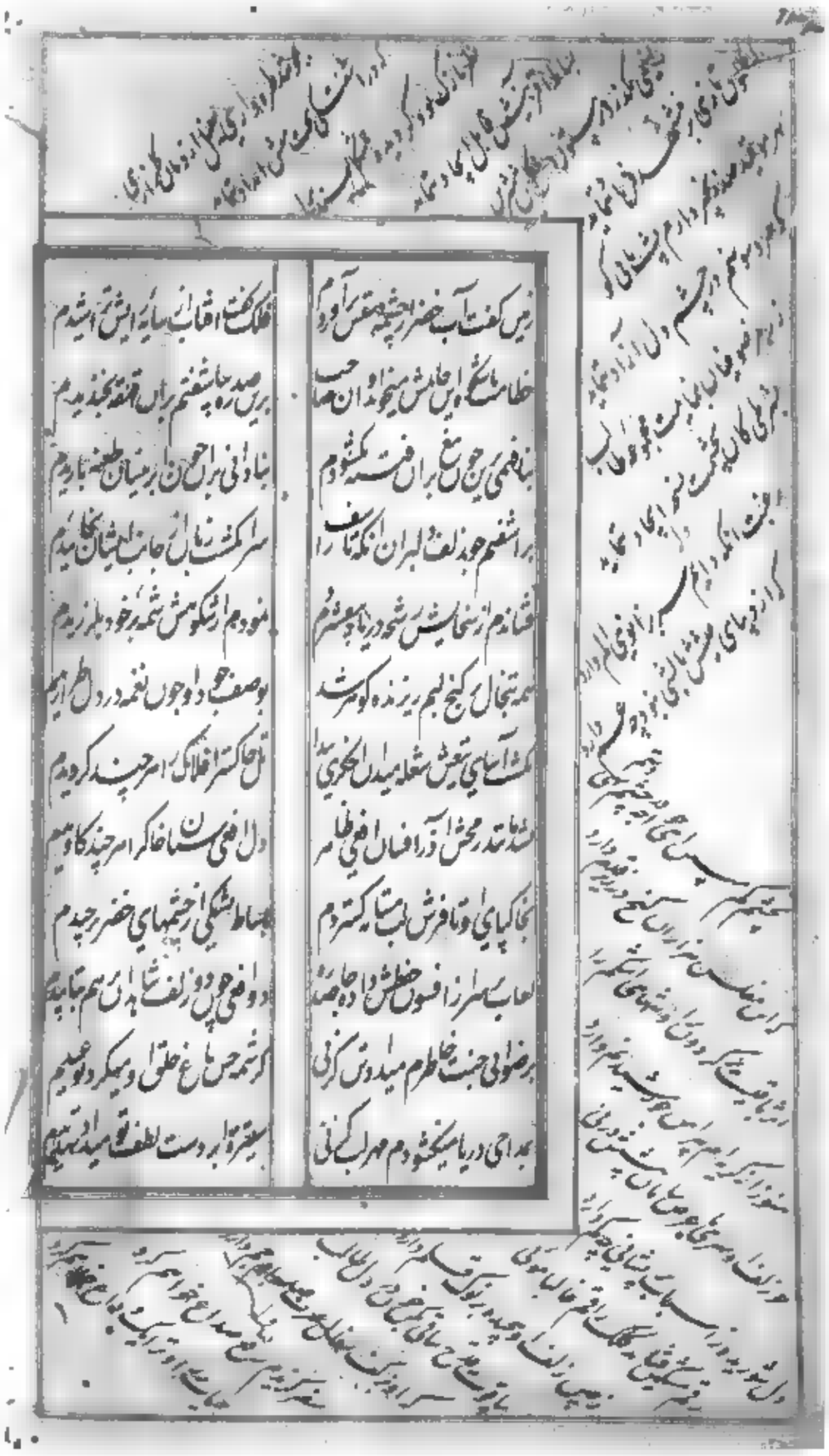

چسان از خلد لافم من که سیر خلق او کردم | چسان از بهر گویم من که ابر دست او دیدم

بدین فطرت بلندی هر چه زو جوشید خوش کردم | بدین مشکل پسندی هر چه زو سر زد پسندیدم

تکلف نیست معشوق منست او نیست ممدوحم | از آن این شعر عشق آمیز در مدحش سرائیدم

گشودم دیده بر مستقبل و ماضی و حال اینک | نبینم همچو اوئی و نخواهم دید و دیدم

بخلوتخانه وحدت بیادش خواستم خفتن | وگر از نازکهائی در کنار شرک ترسیدم

خوش آمد نیست این درها که سفتم در ثنای او | بجان او که نوک منقبت اندیشه ورزیدم

خوش آمد گوید آن کو چشم بر سیمش بود یا زر | من اندر صلب همت مرگ میل سیم و زر دیدم

شکوهش دارد اینک در لباسم پای پنداری | چو مرغ فقر دایم نغمه زن بر شاخ تجریدم

من و تارک طرازی هم بخاکپای او طالب | چه ذوق از افسر کسری چه حظ از تاج جمشیدم

الا تا نام محراب تو چه در میان آمد | مبادا جز ابروی او محراب امیدم

بیان ای نمکین مشکین آهوی خطائی | گر نرگس مستانه کنی غالیه سائی

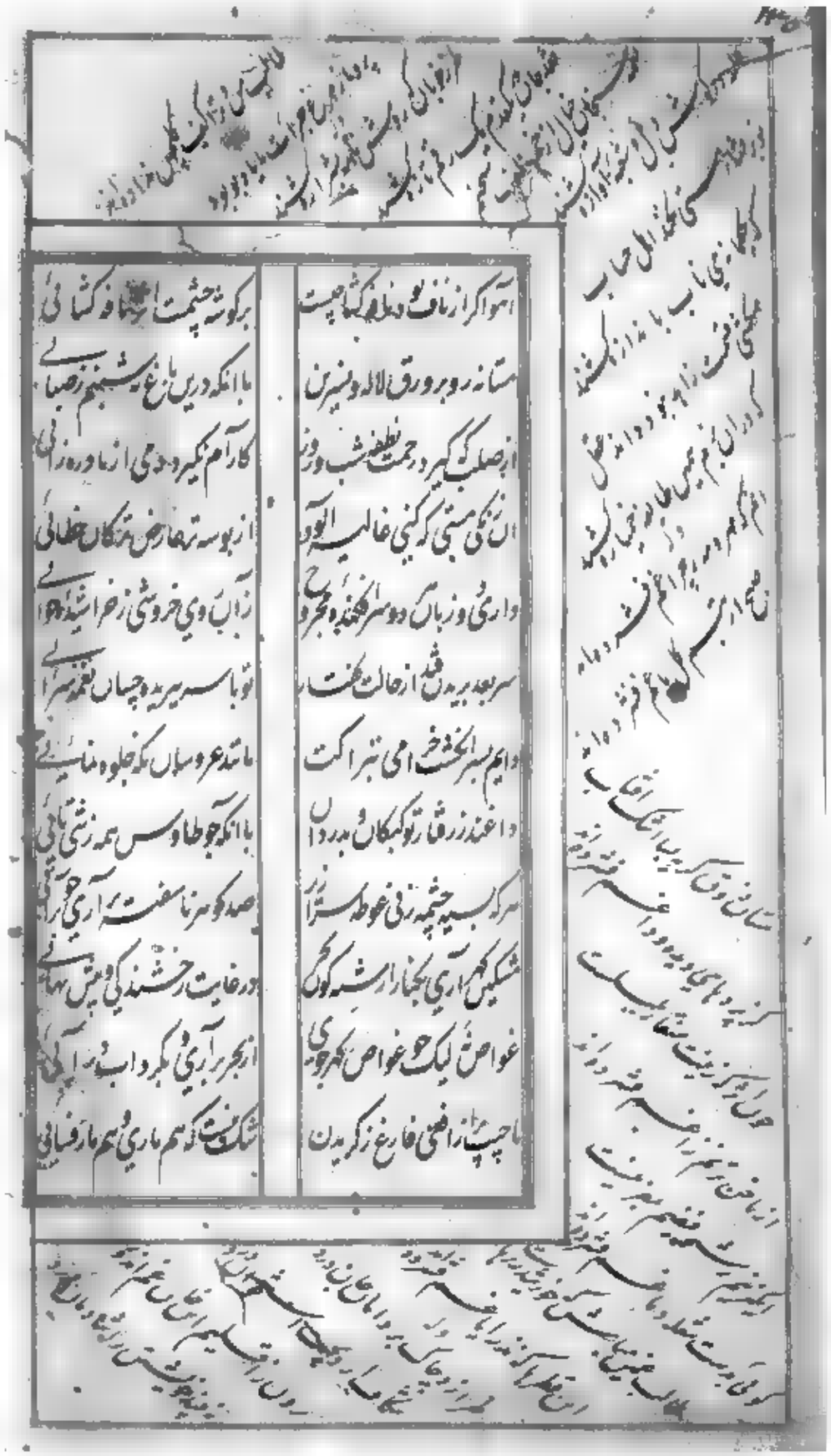

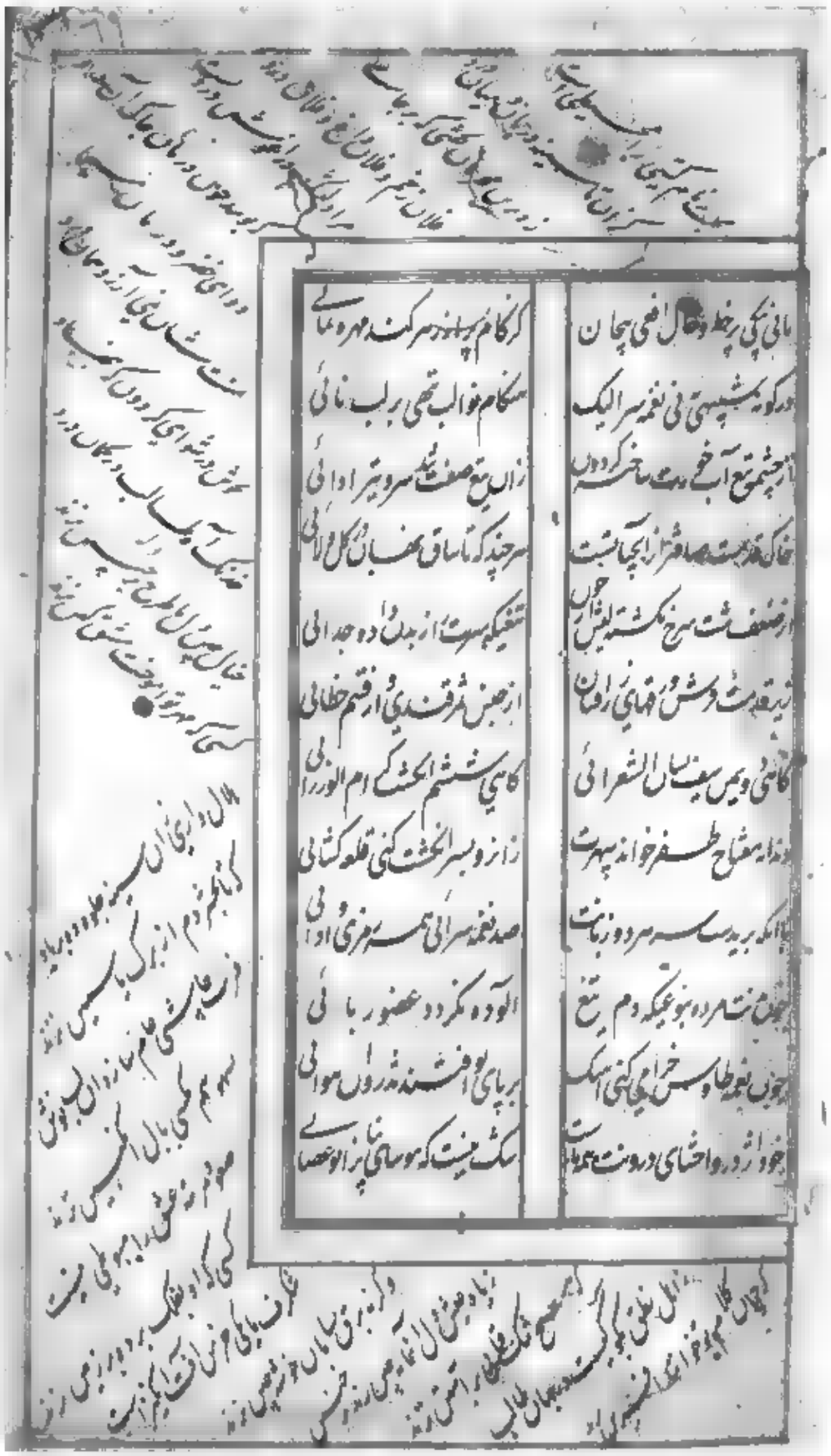

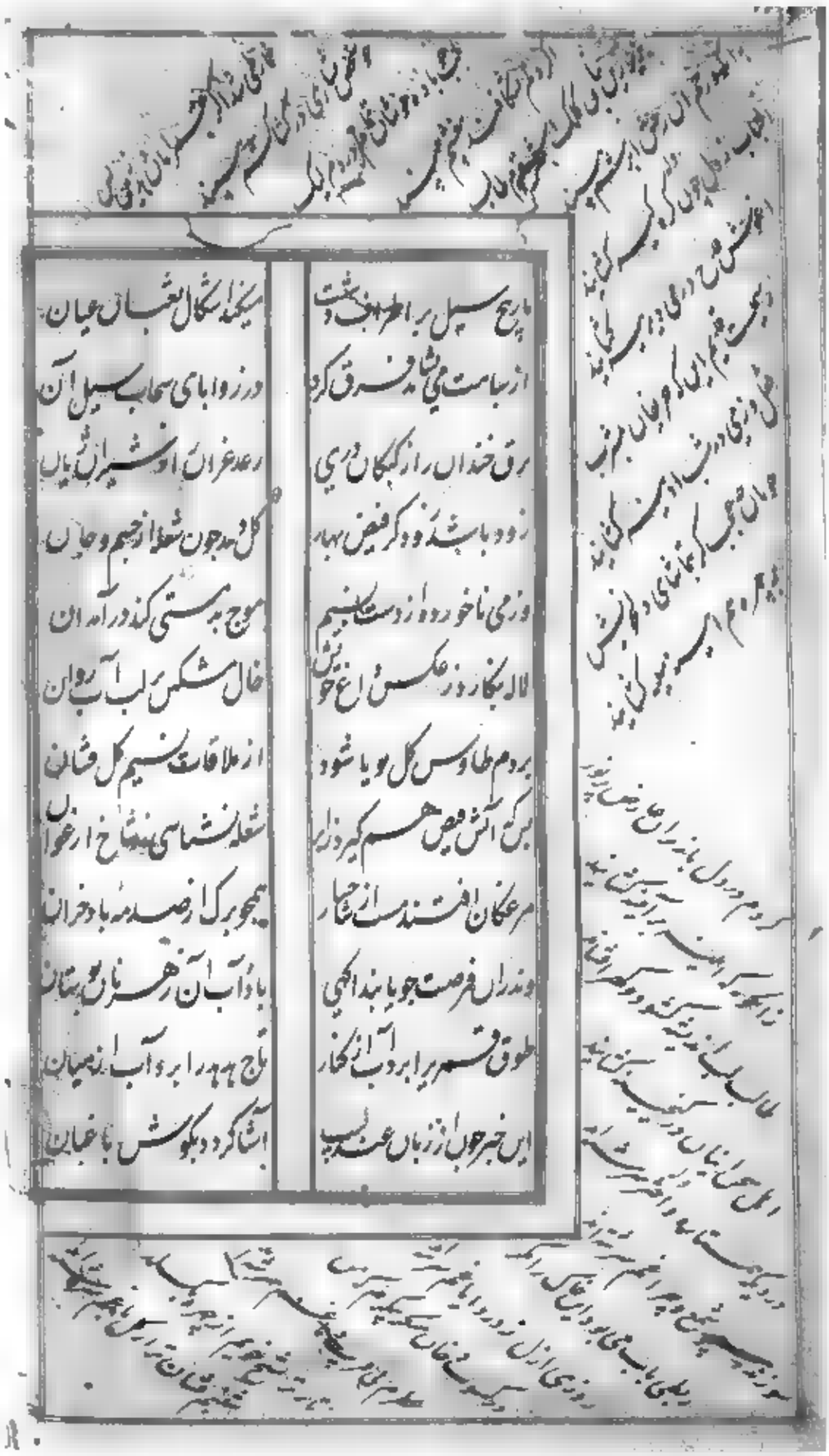

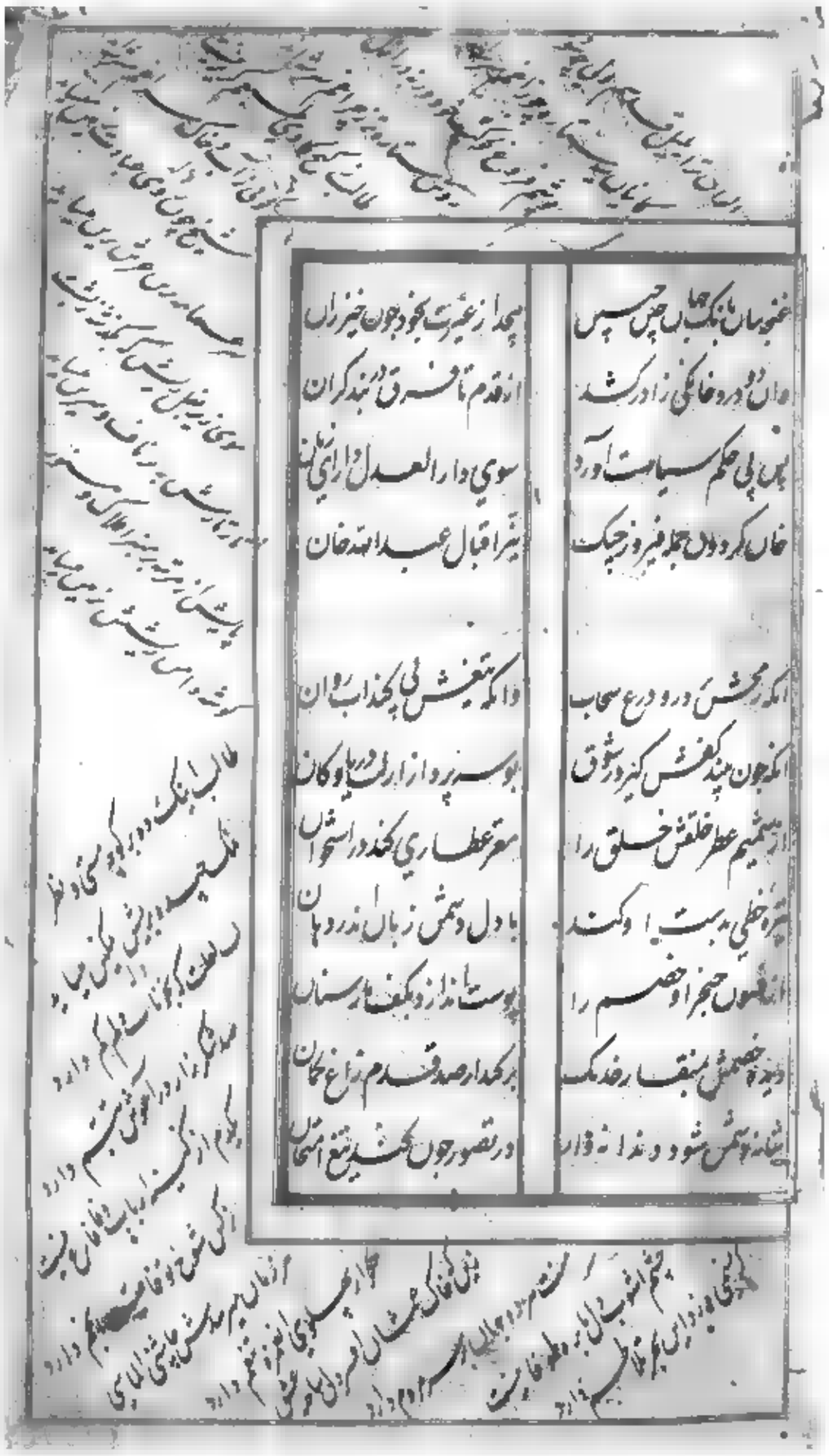

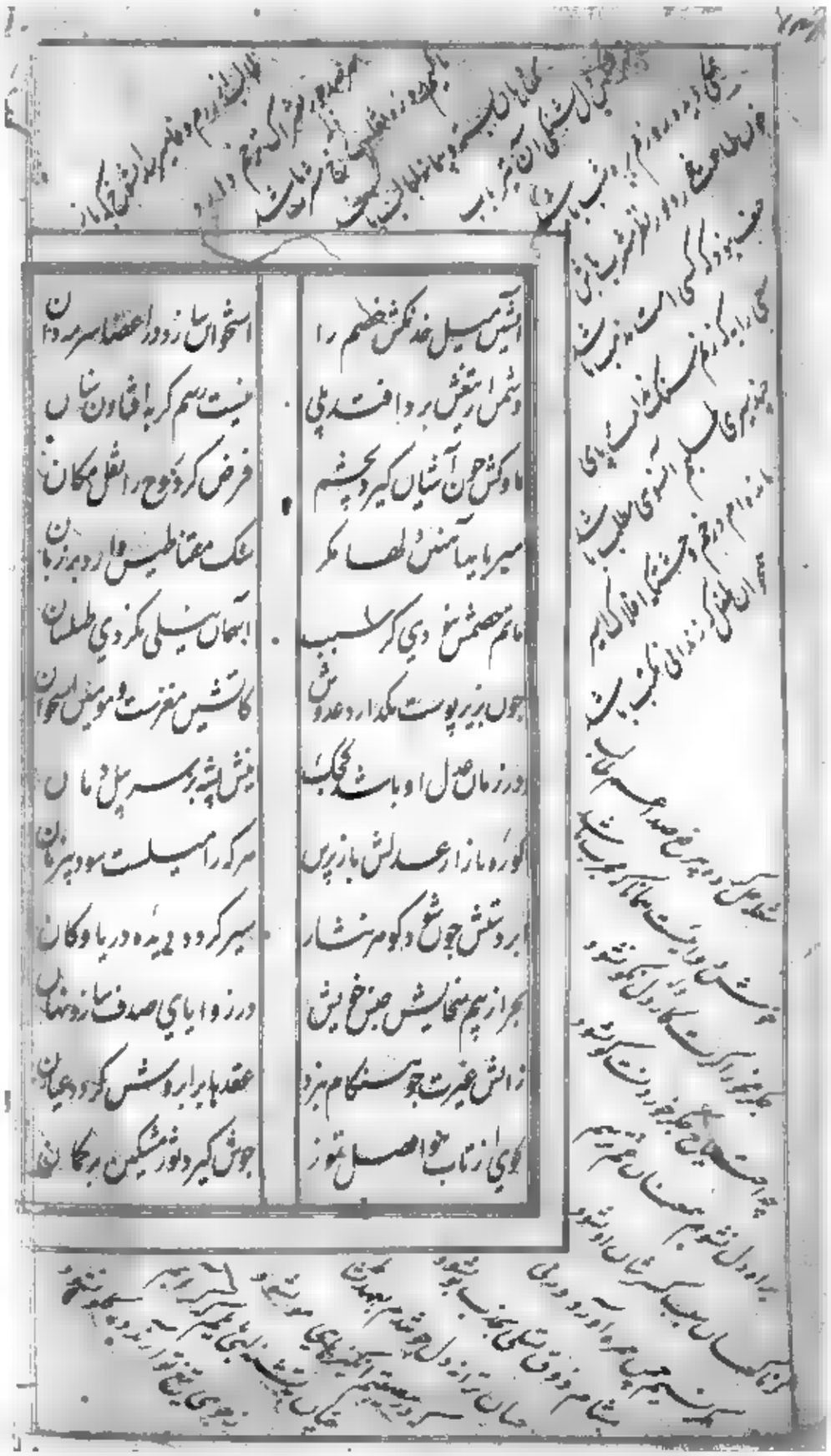

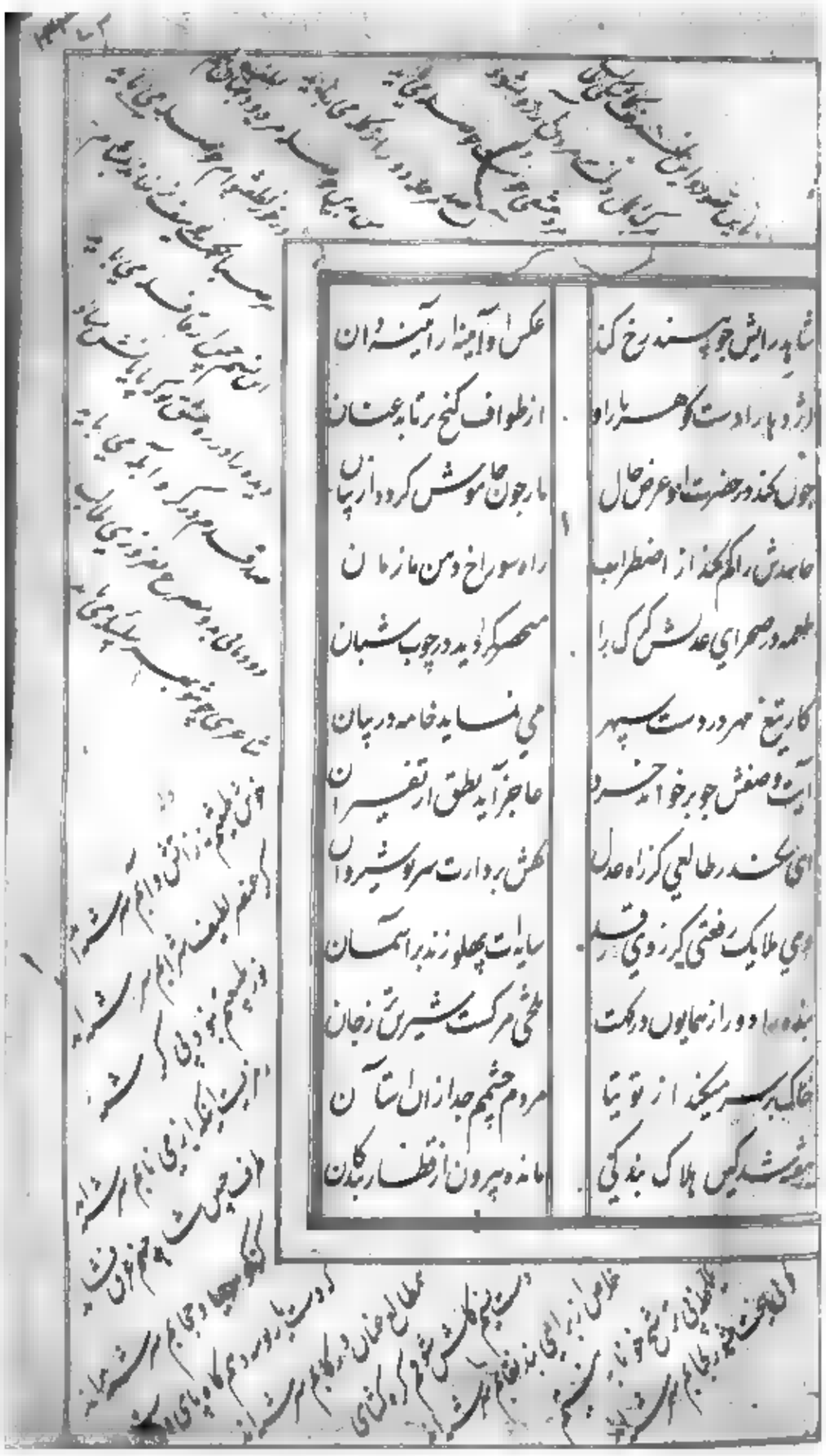

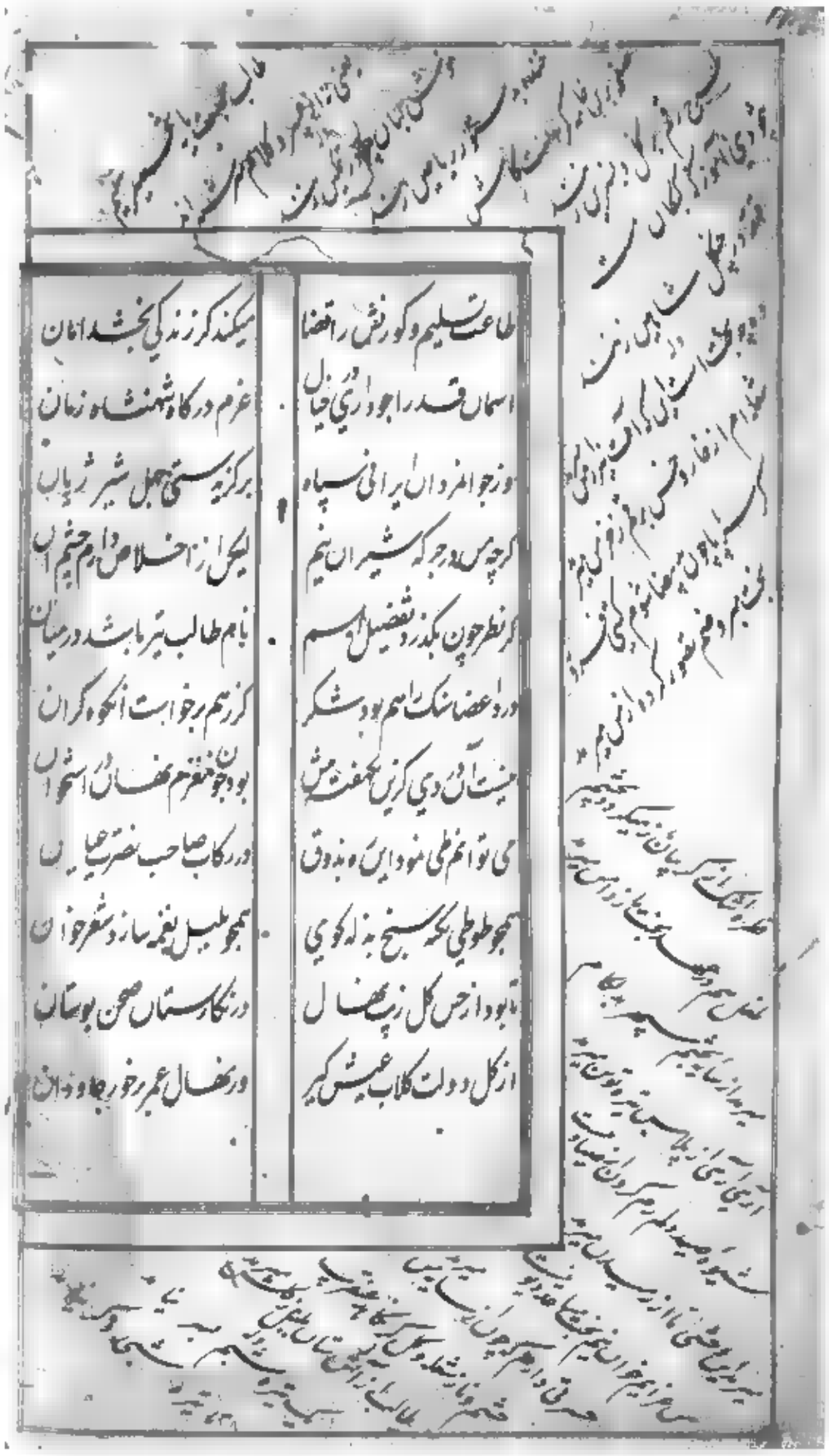

دگر میهای رنگارنگ در سر | خرد را مایهٔ حزن و ملالست
می از جام سفالین کش نه زرین | که آبست بهین ظرفش سفالست
عروس می عجب زیبا عروسیست | که پیر و پور جمالش بر کمالست
نه بند و زیوری جز نغمهٔ خویش | بلی طاوس می را نغمه بالست
هوای برشکال آنکه خموشی | نمیدانم مغنی از چه لالست
سر انگشتان مطرب کم تحرک | چو شام غره انگشت هلالست
بخواندن نیست مایل طفل طنبور | علاجش منحصر در گوشمالست
بیا ساقی تو مطرب شو تو قوال | که دور صاحب فرخنده فالست
سخندان چین قلیچ آنخان جم قدر | که آب و گوهر جاه و جلالست
ز طبعش جوهر همت نمودار | چو مروارید در آب زلالست
محیط آب دم گوهرفشانی | صدف را ابر دستش گوشمالست
بخود بالد مه نورین تفاخر | که تیغش را شباهت با هلالست

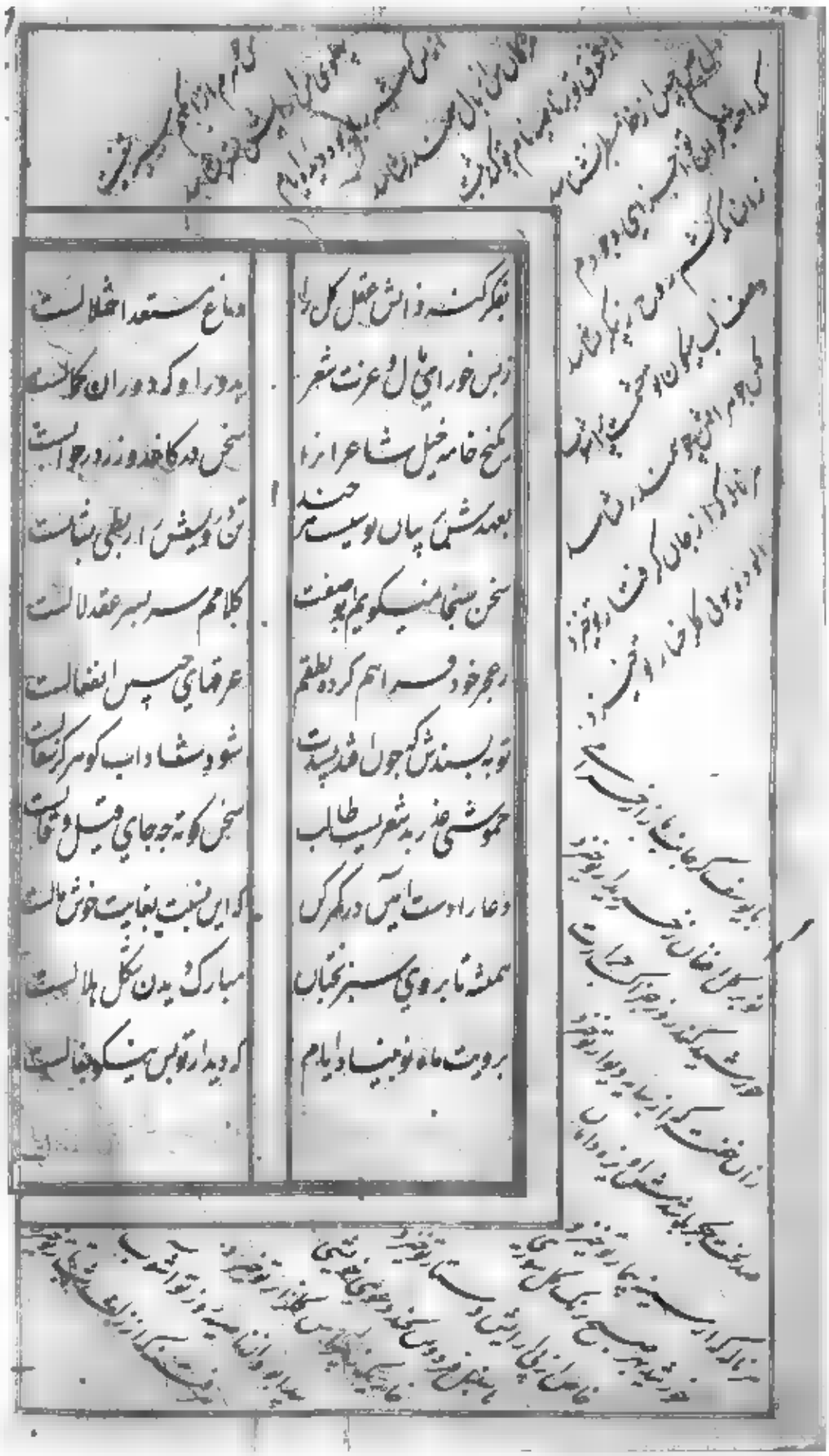

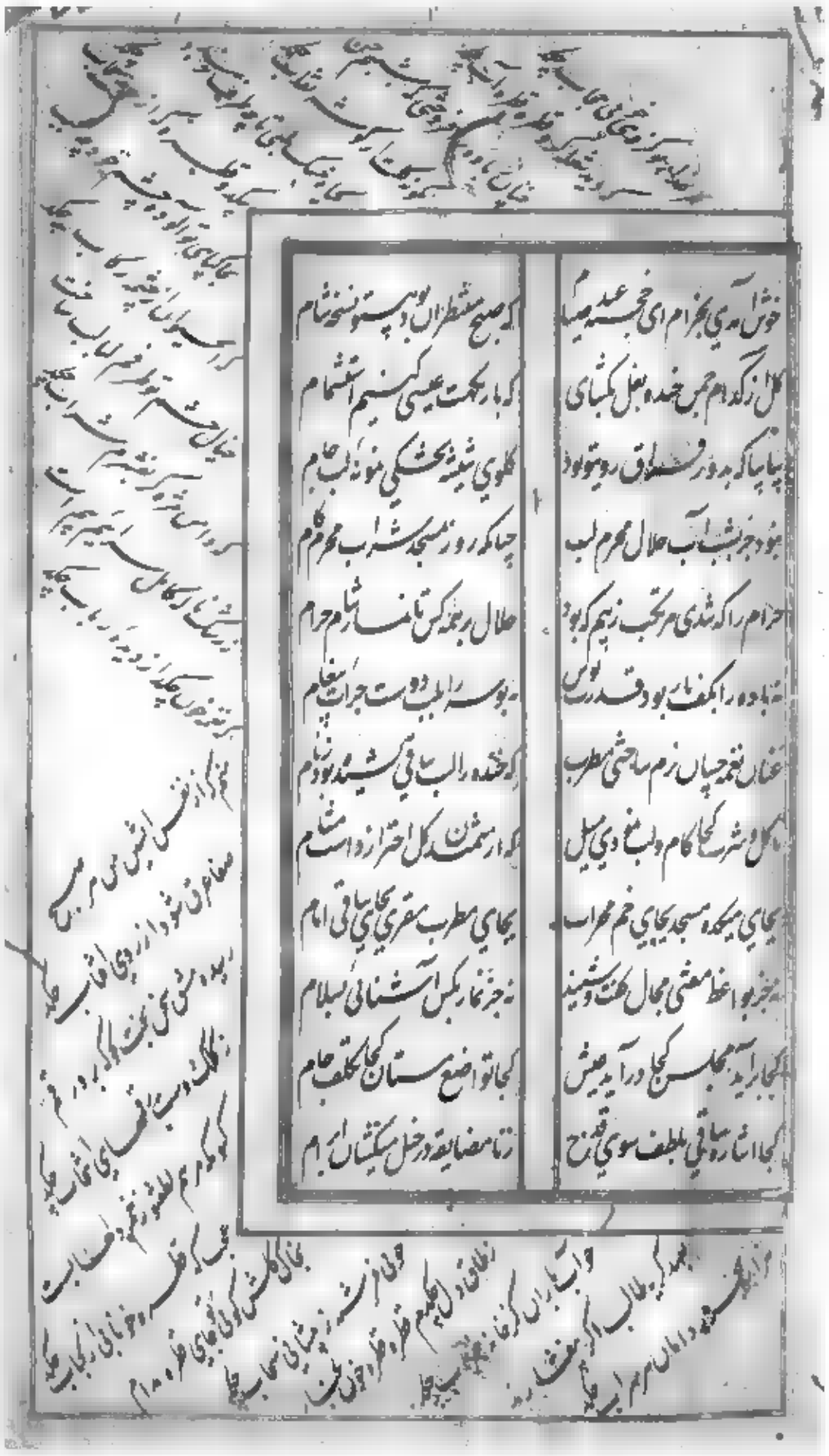

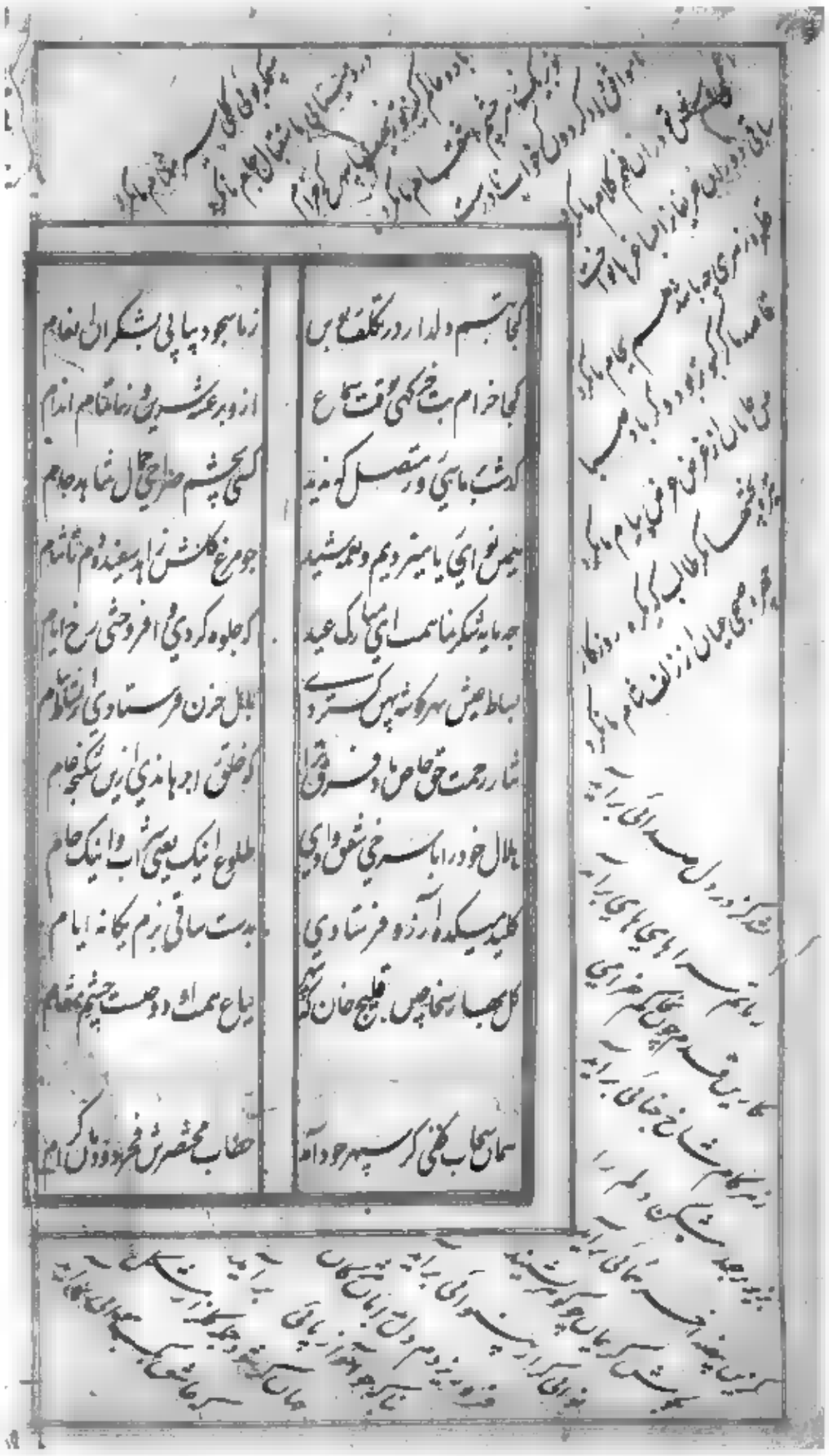

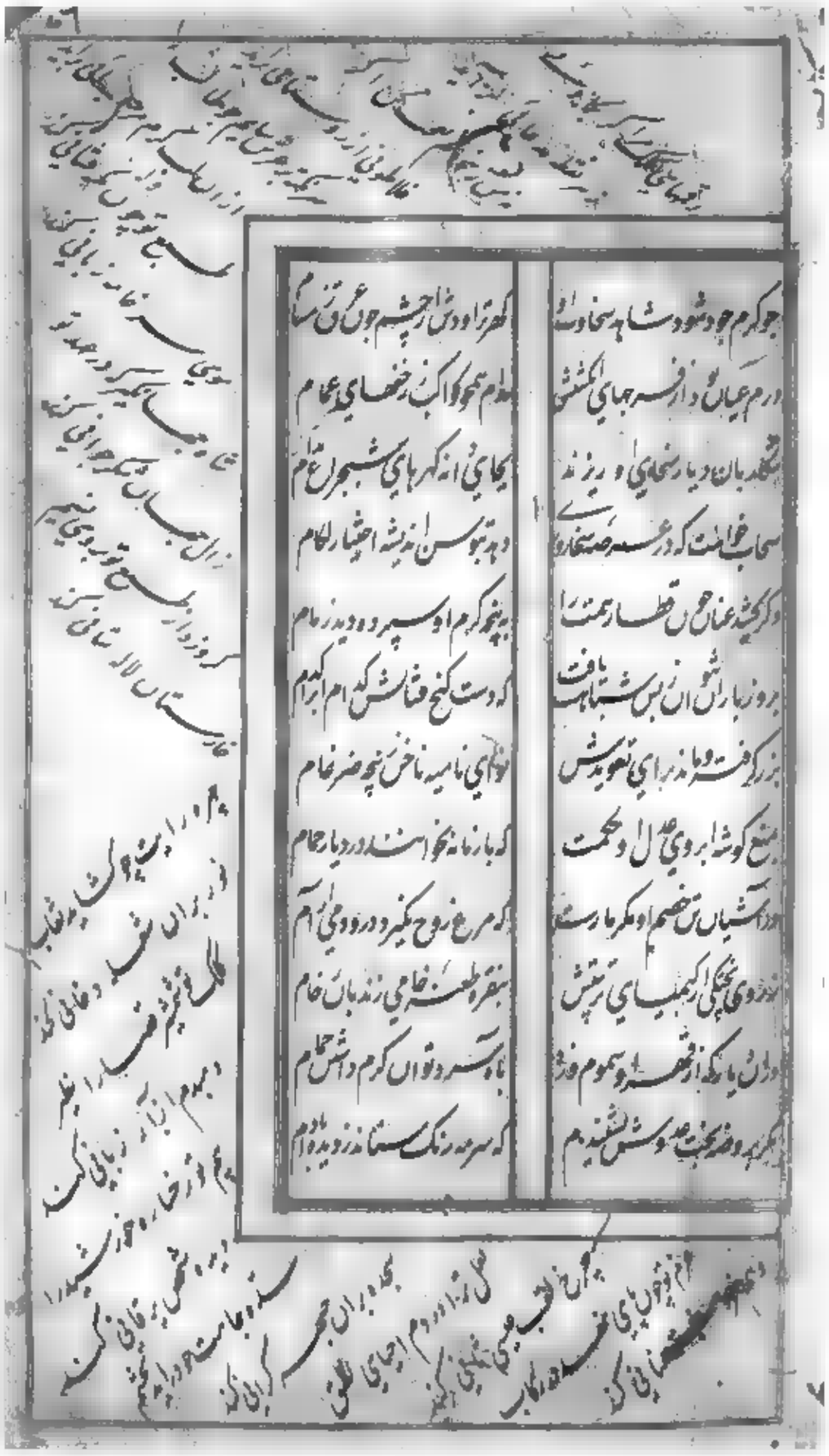

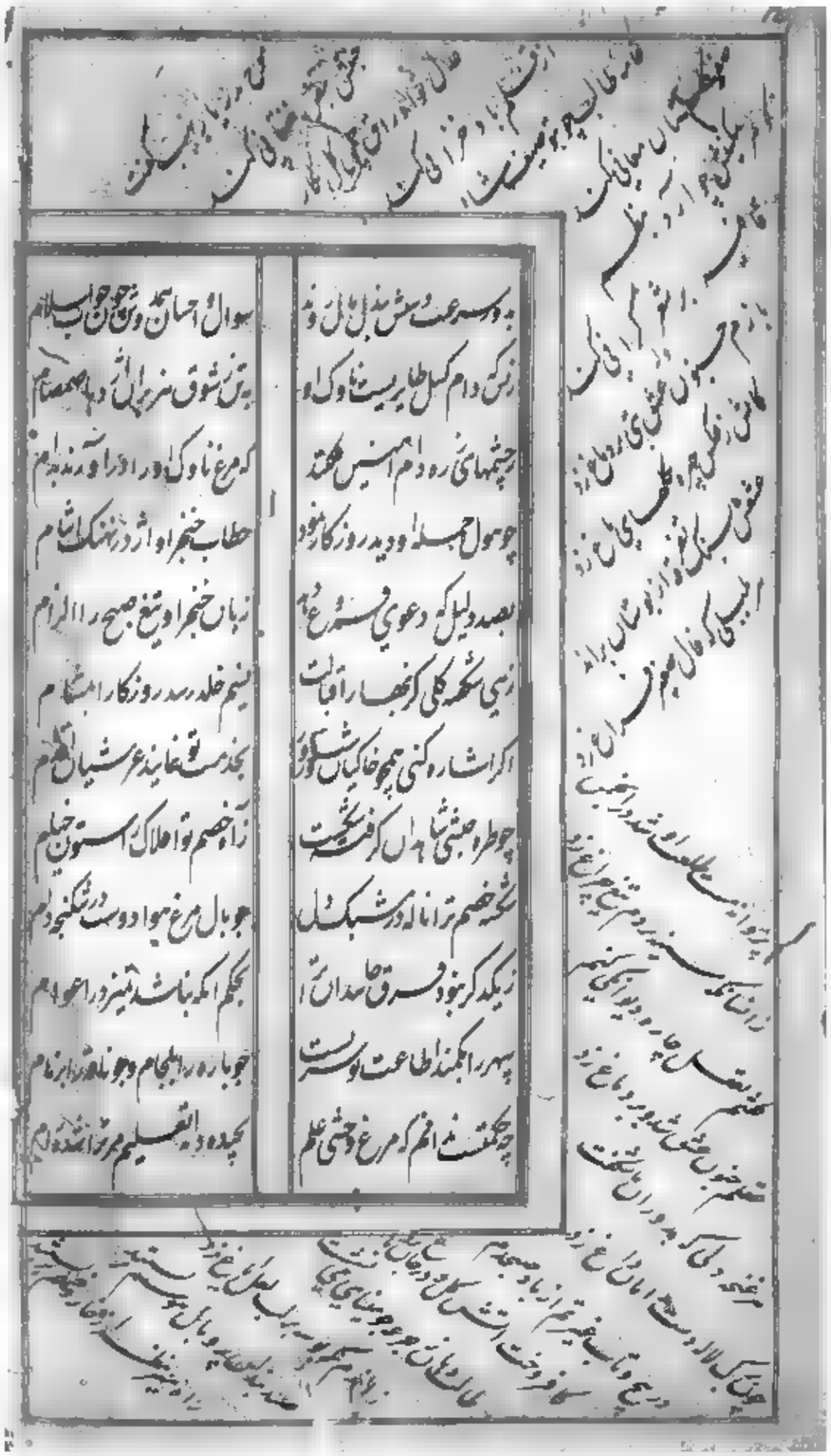

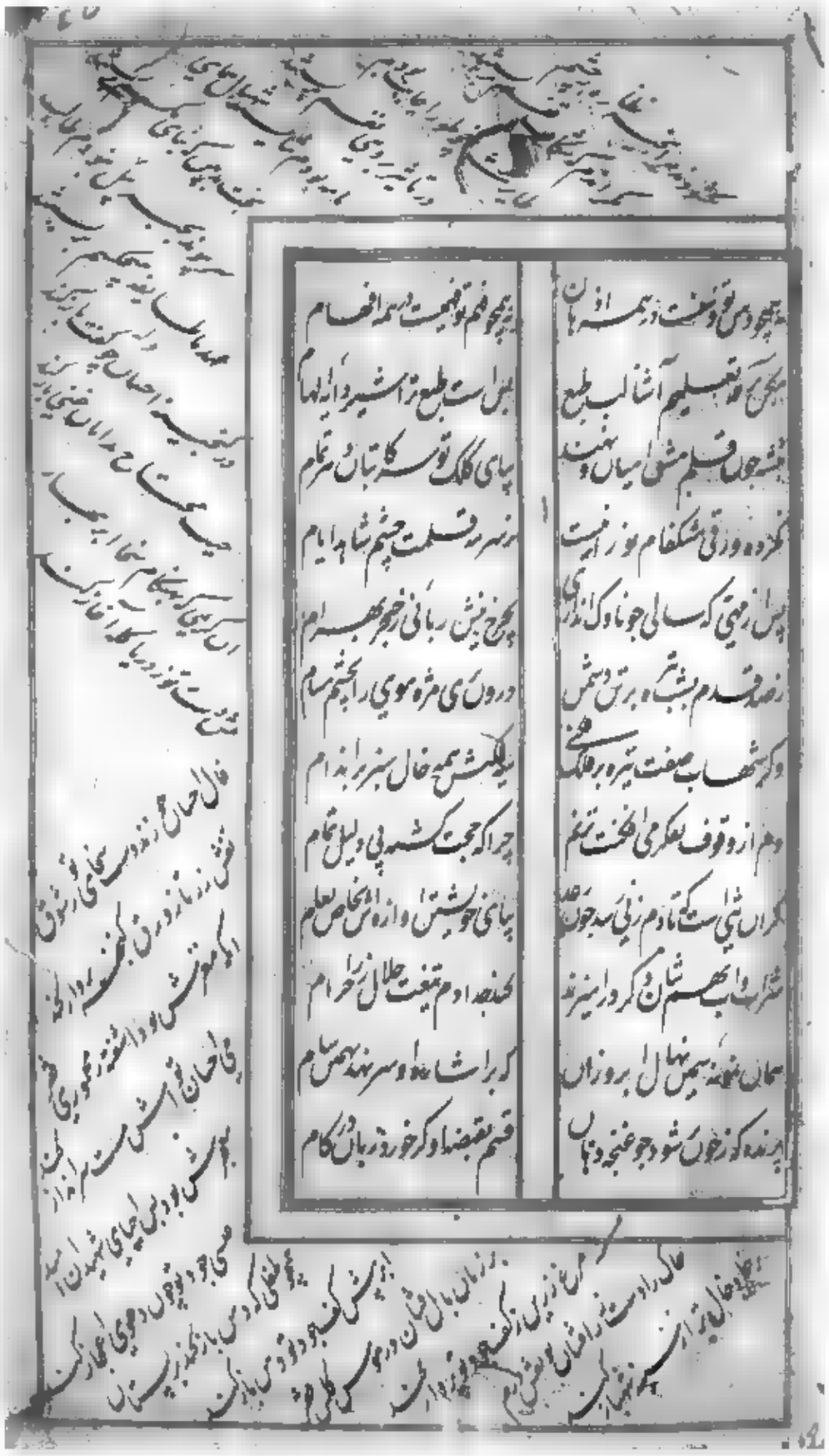

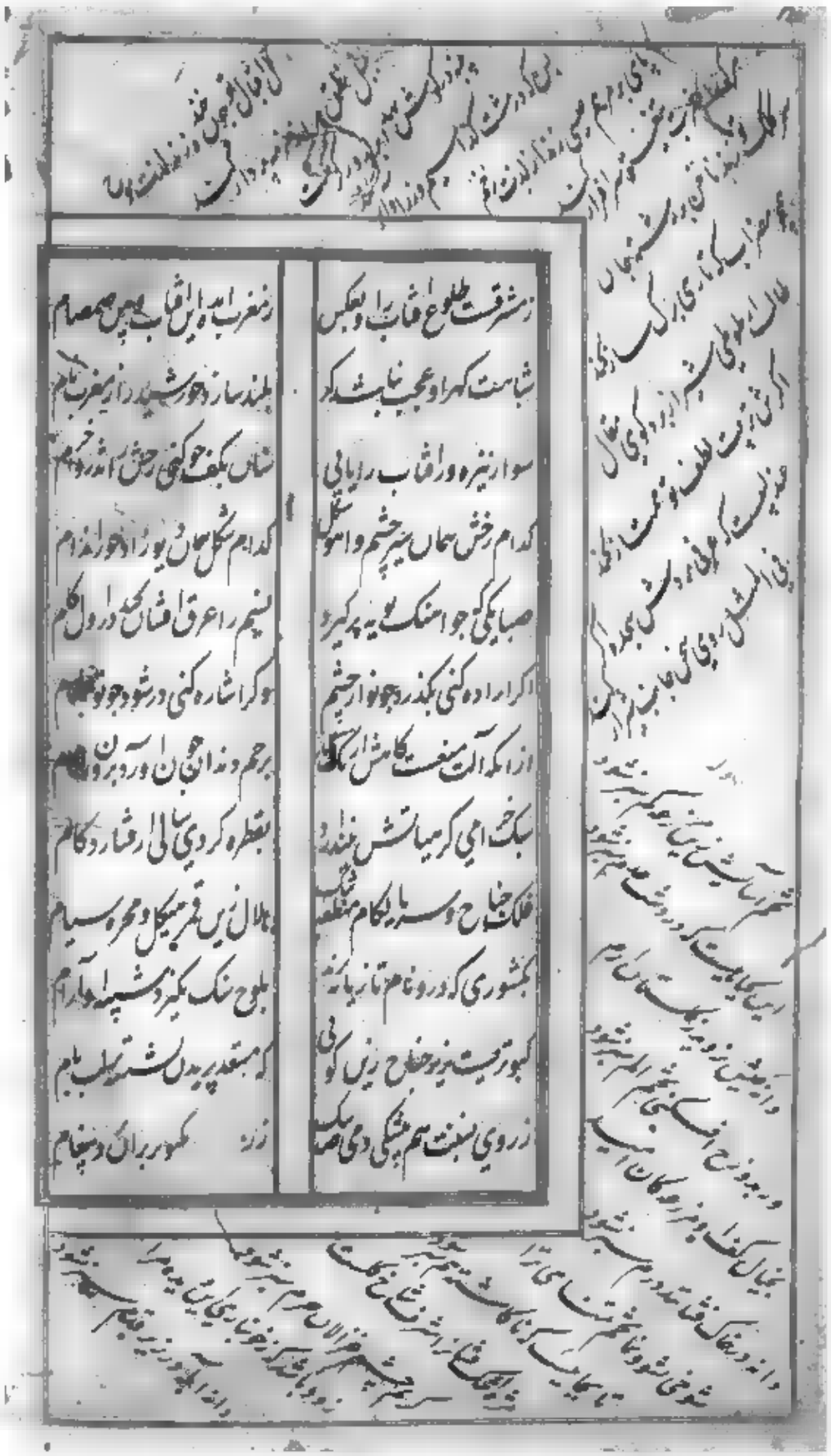

تو قدردانی عزت فزای طالب را | که هست قابل اعزاز و لایق اکرام
ترحمی که بچنگ زمانه خوارترم | ز دسته گل در دست صاحبان کرام
دراز شد سخن آن به که نوک خامه کند | بانتظام دعای تو اختتام کلام
همیشه تا لب ساقی بود نشیمن بوس | همیشه تا گل مجلس بود صراحی و جام
گل مراد تو باد اشکفته چون خورشید | ز غنچه دهن ساقیان سیم اندام
چراغ عمر تو و عمر دوستان تو باد | مدام روشن چون شمع غیرت اسلام

ک

بگوش اهل گجرات این نوید آسمان آمد | که باغ ملک را خرم بهاری از خزان آمد
بشادابی گیاه تشنه امید را مژده | که اینک ابر رحمت با کف دریا فشان آمد
همای اوج رفعت کرده بود از آشیان پرواز | بتکلیف سعادت باز سوی آشیان آمد
دعای عاجزان و مستمندان کرد تاثیری | که عاجزپروری مسکین نواز مهربان آمد
گل صد برگ سوزی از چمن شد جانب صحرا | بتخت عندلیبان باز سوی بوستان آمد

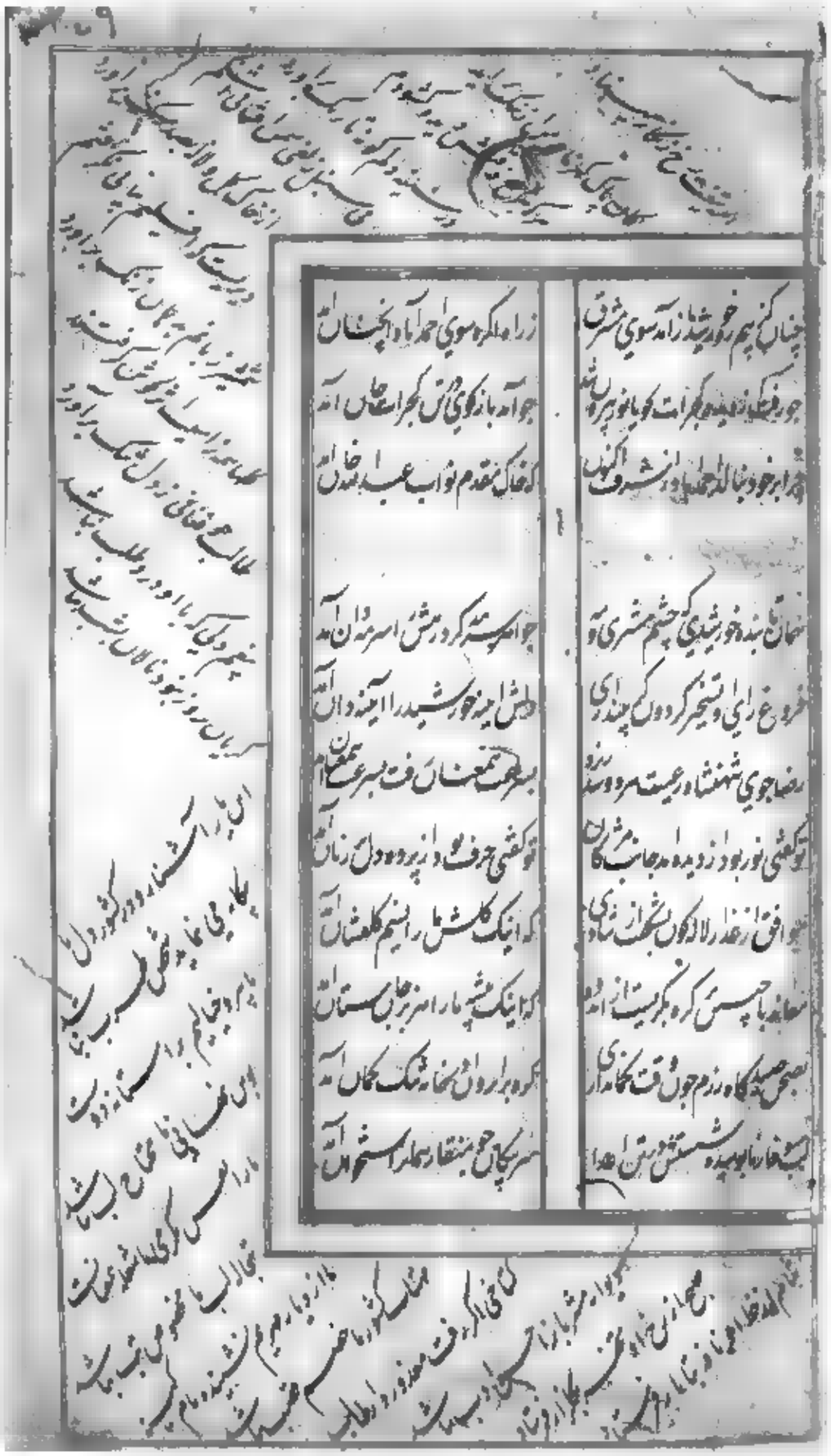

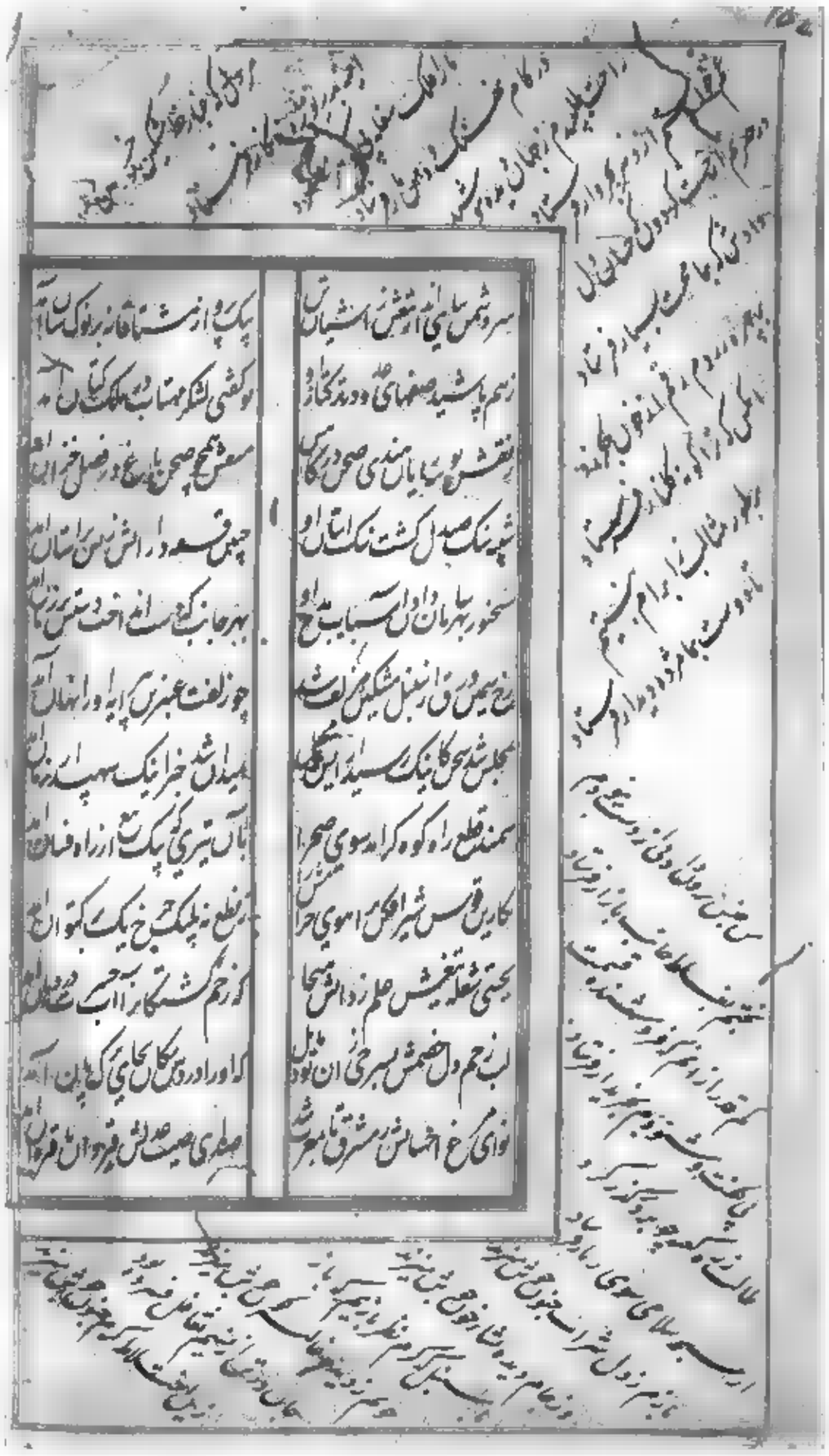

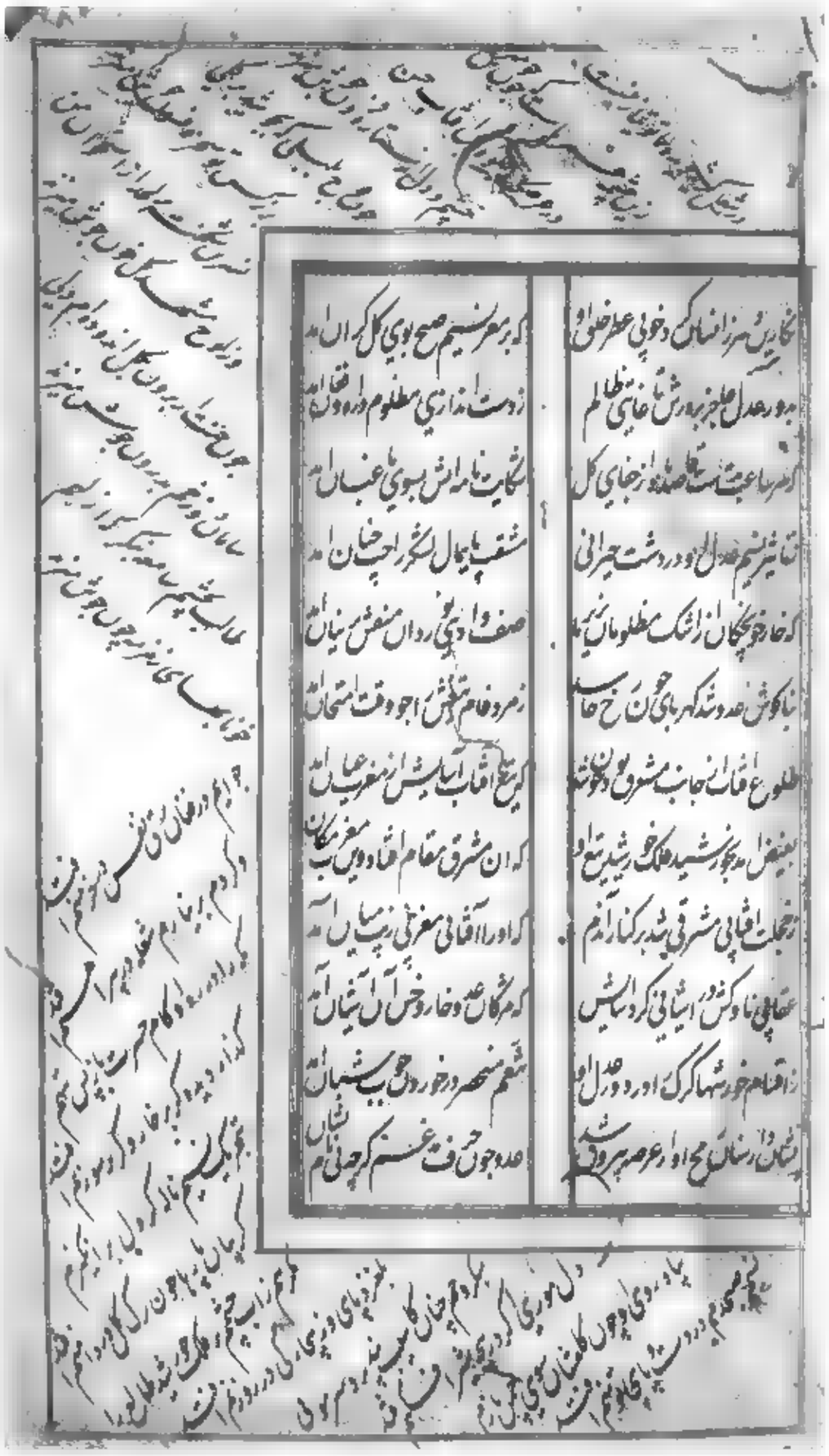

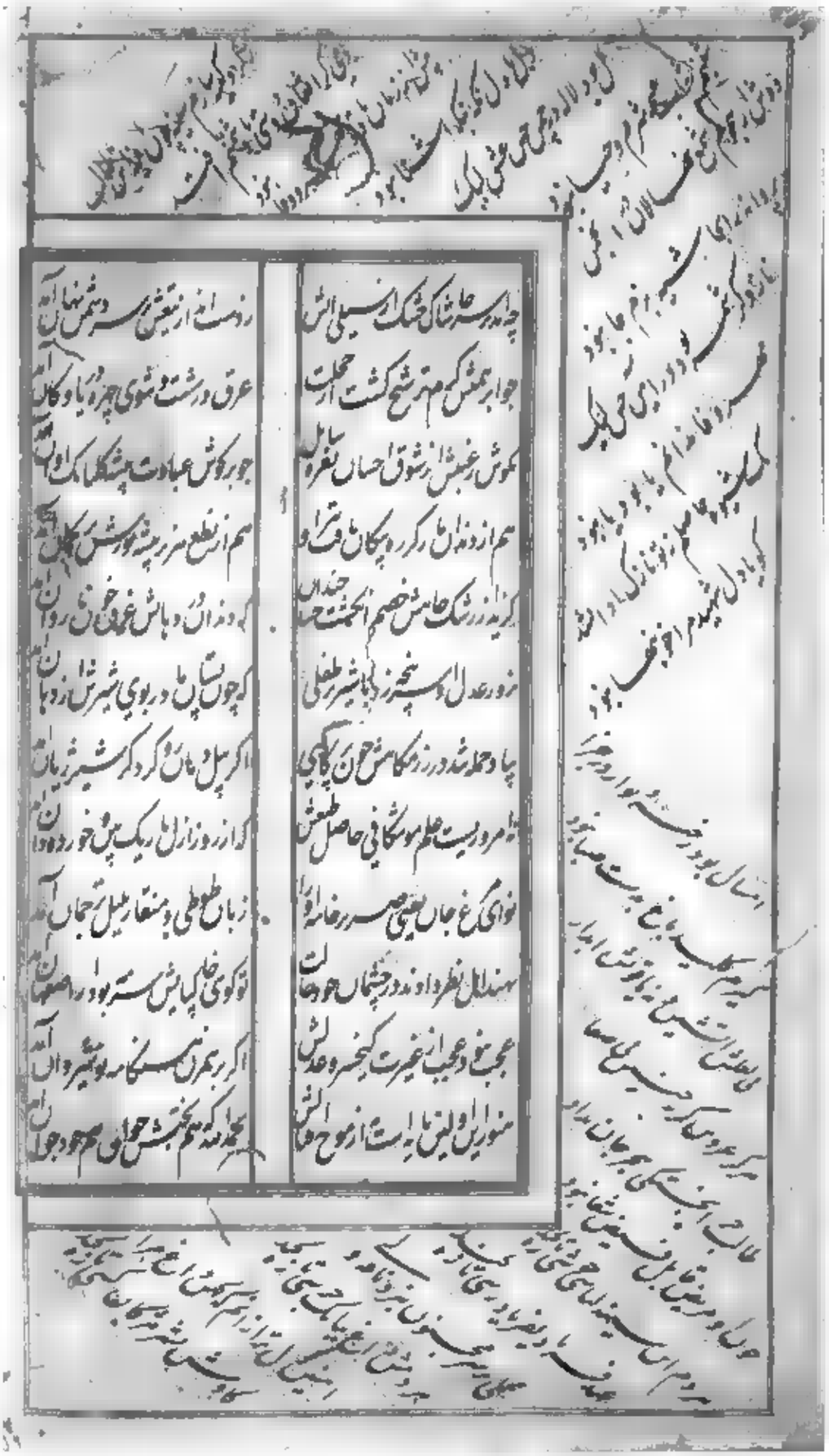

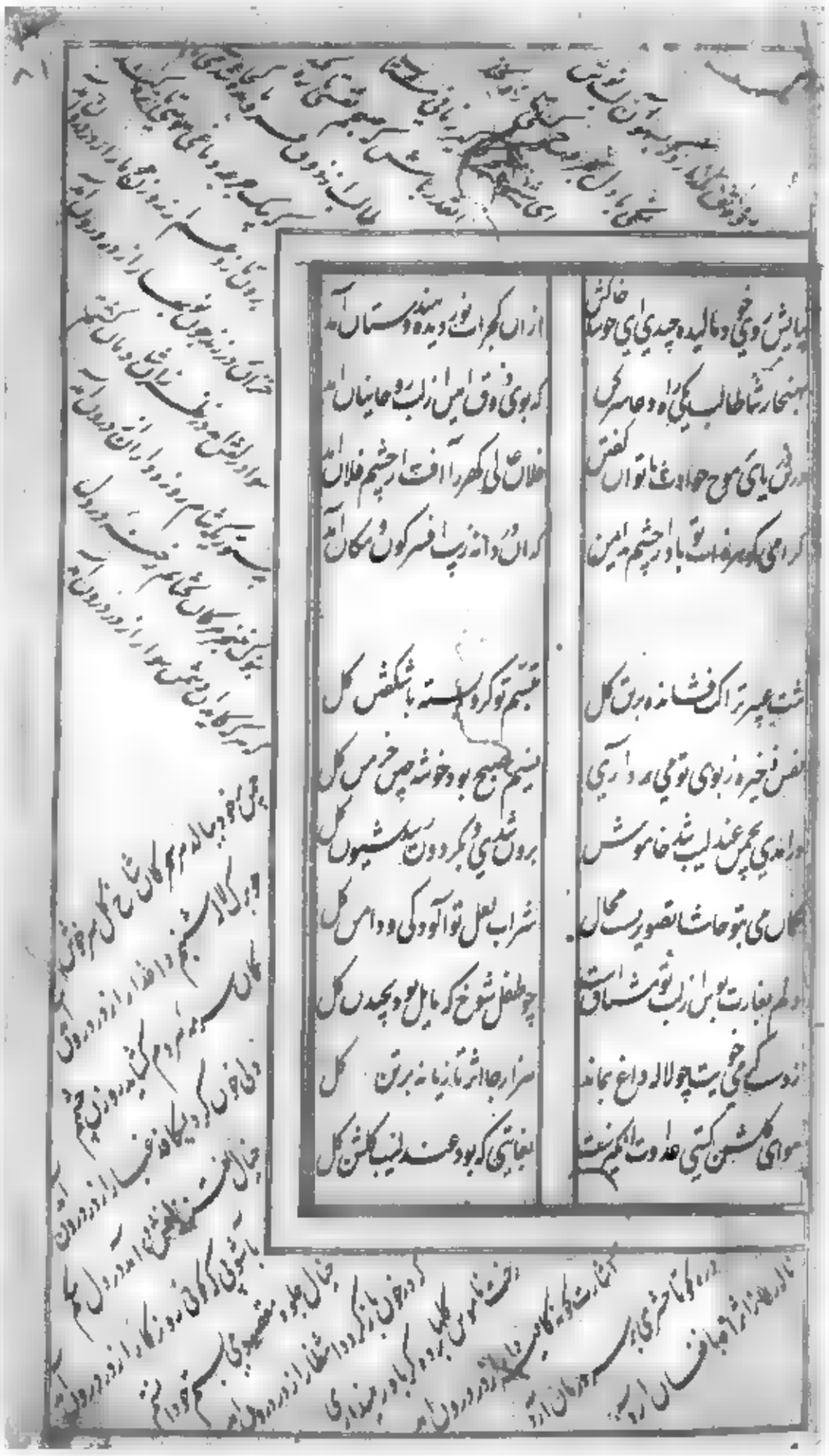

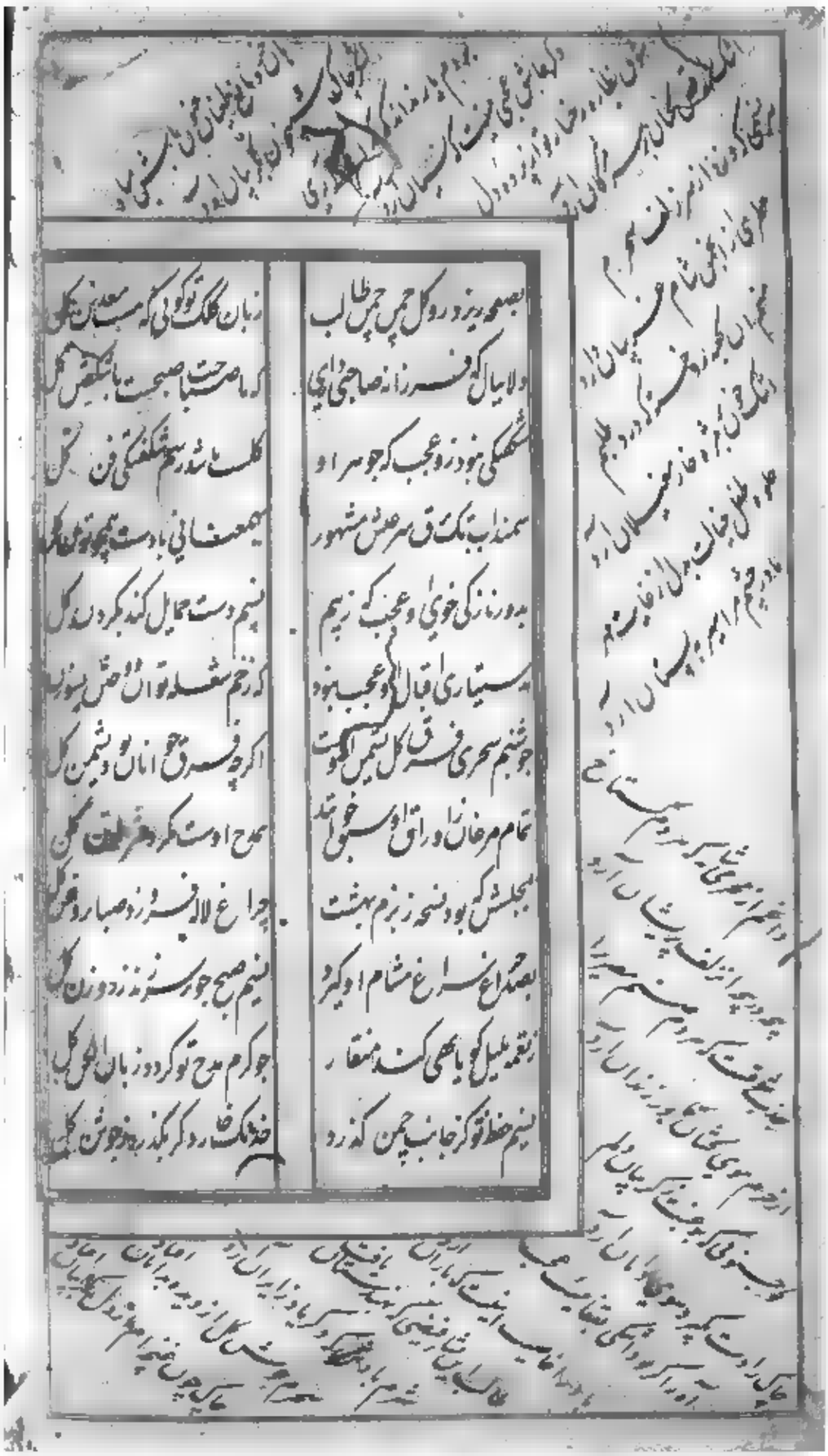

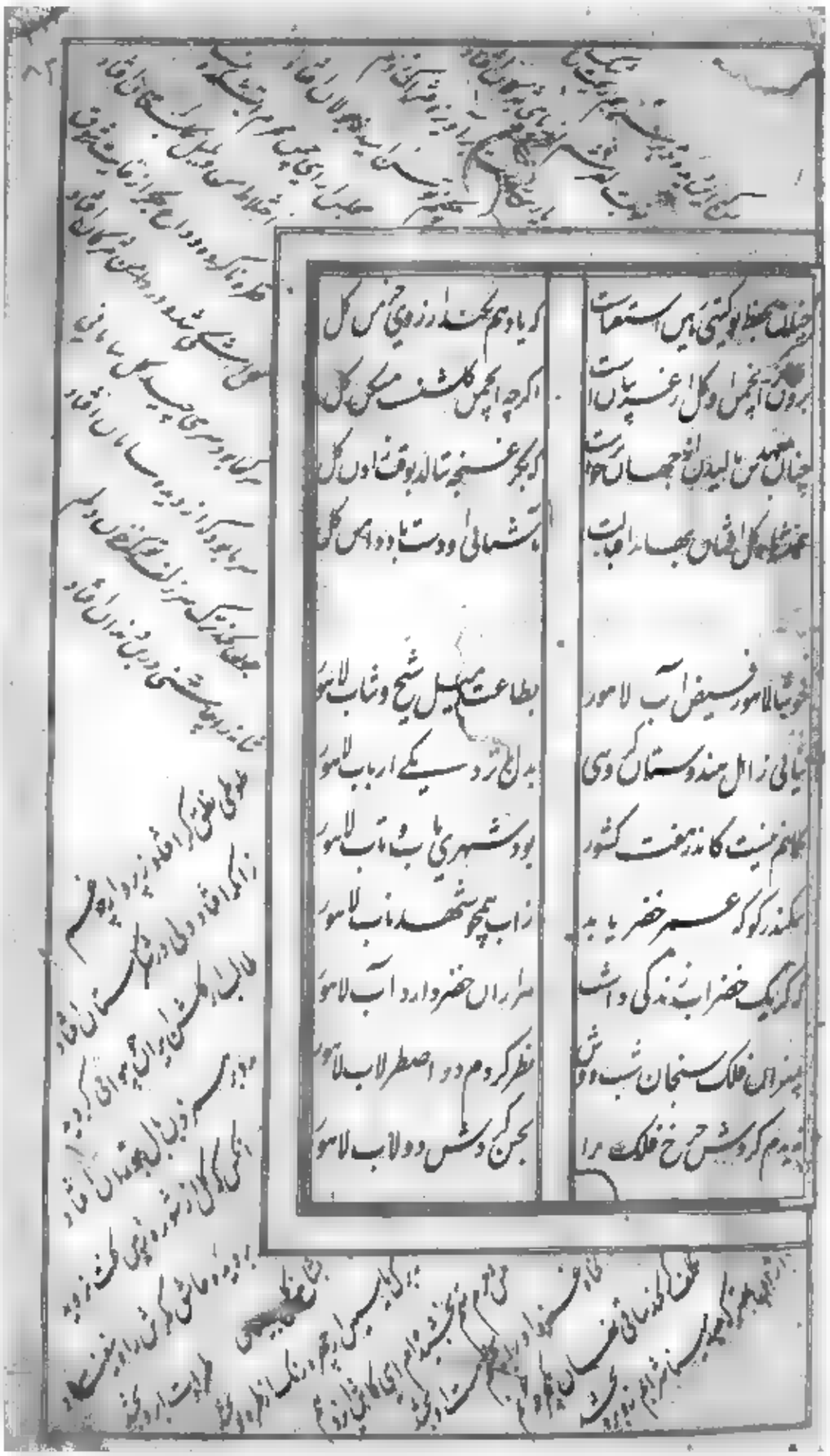

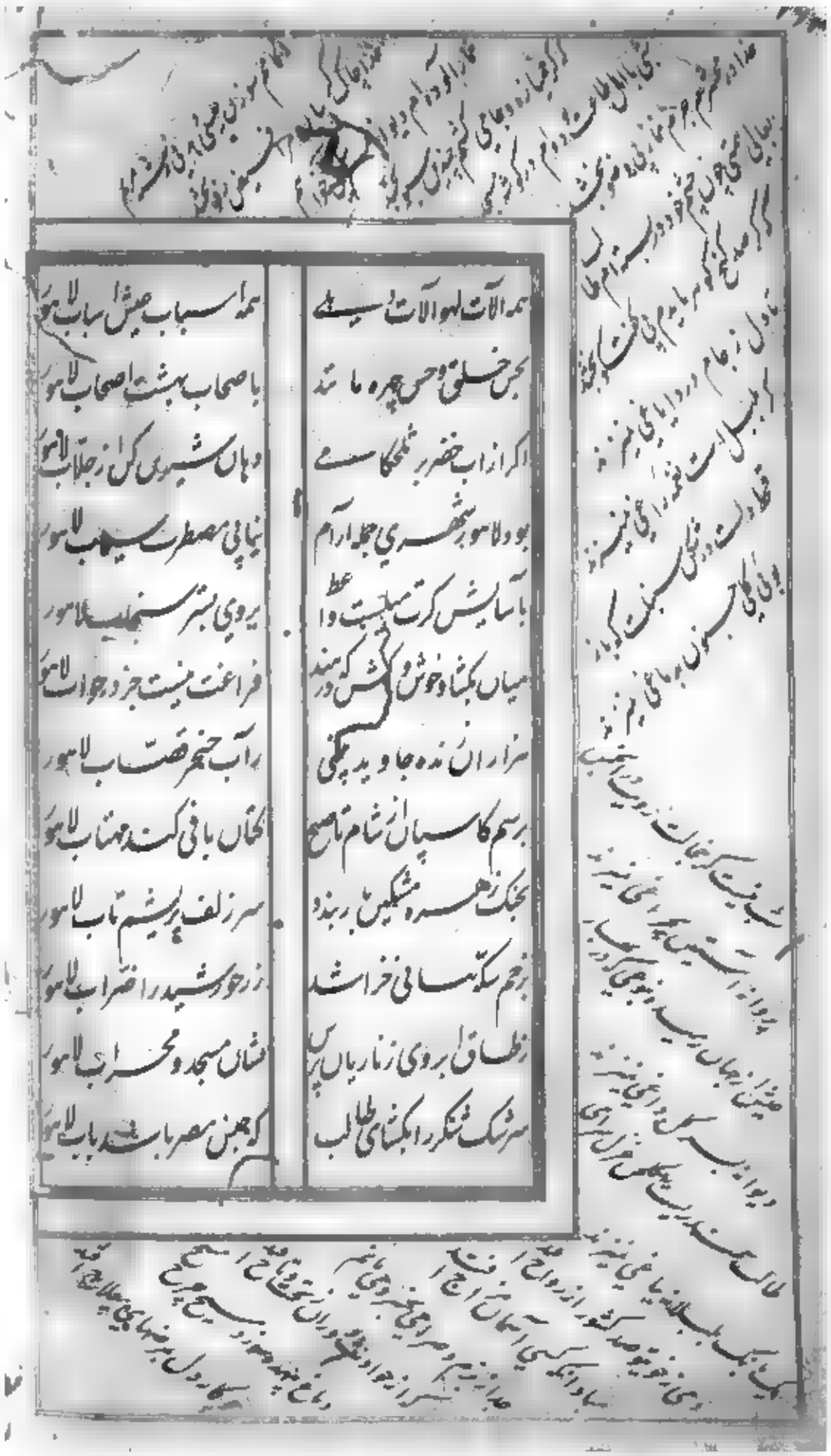

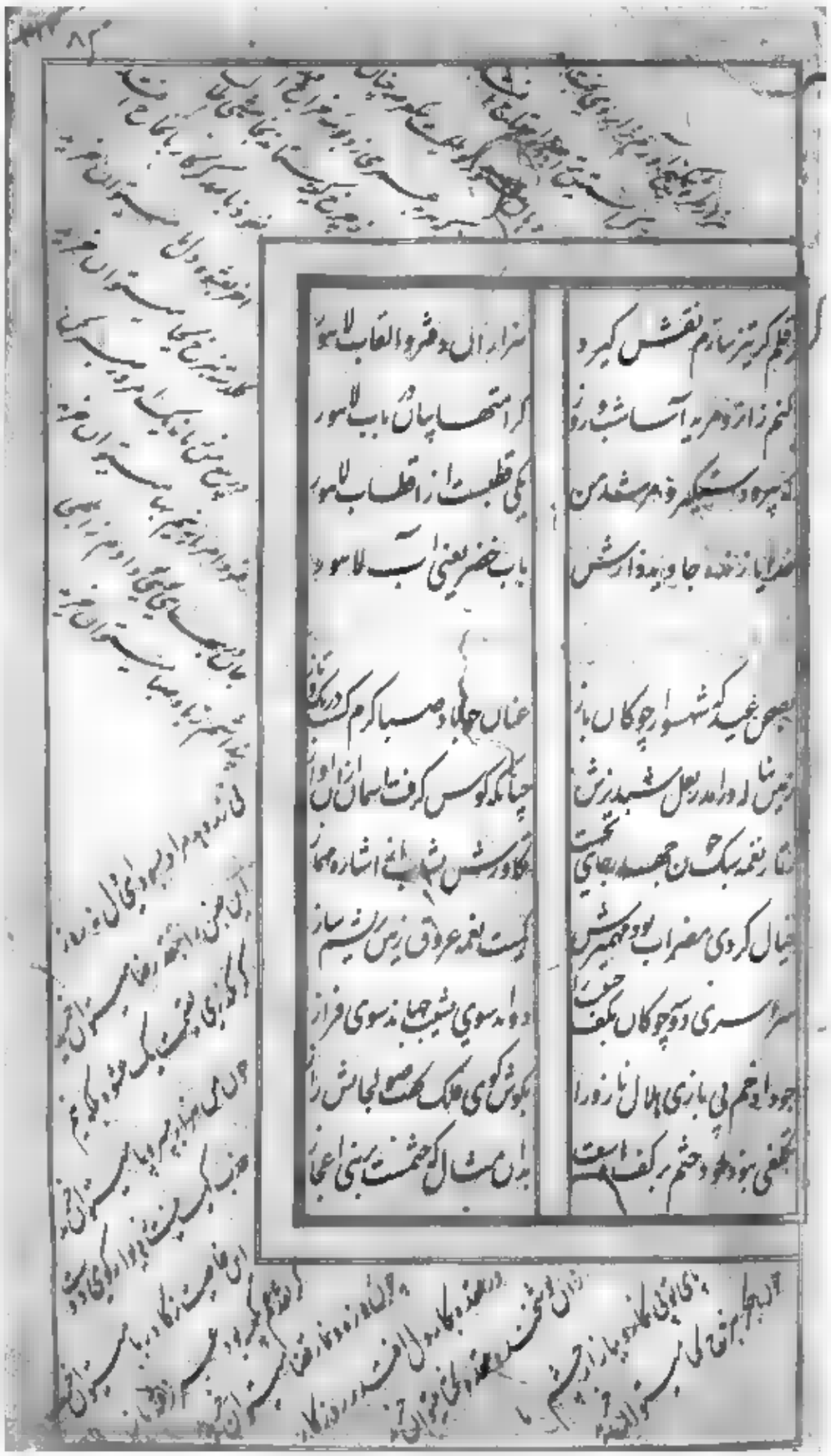

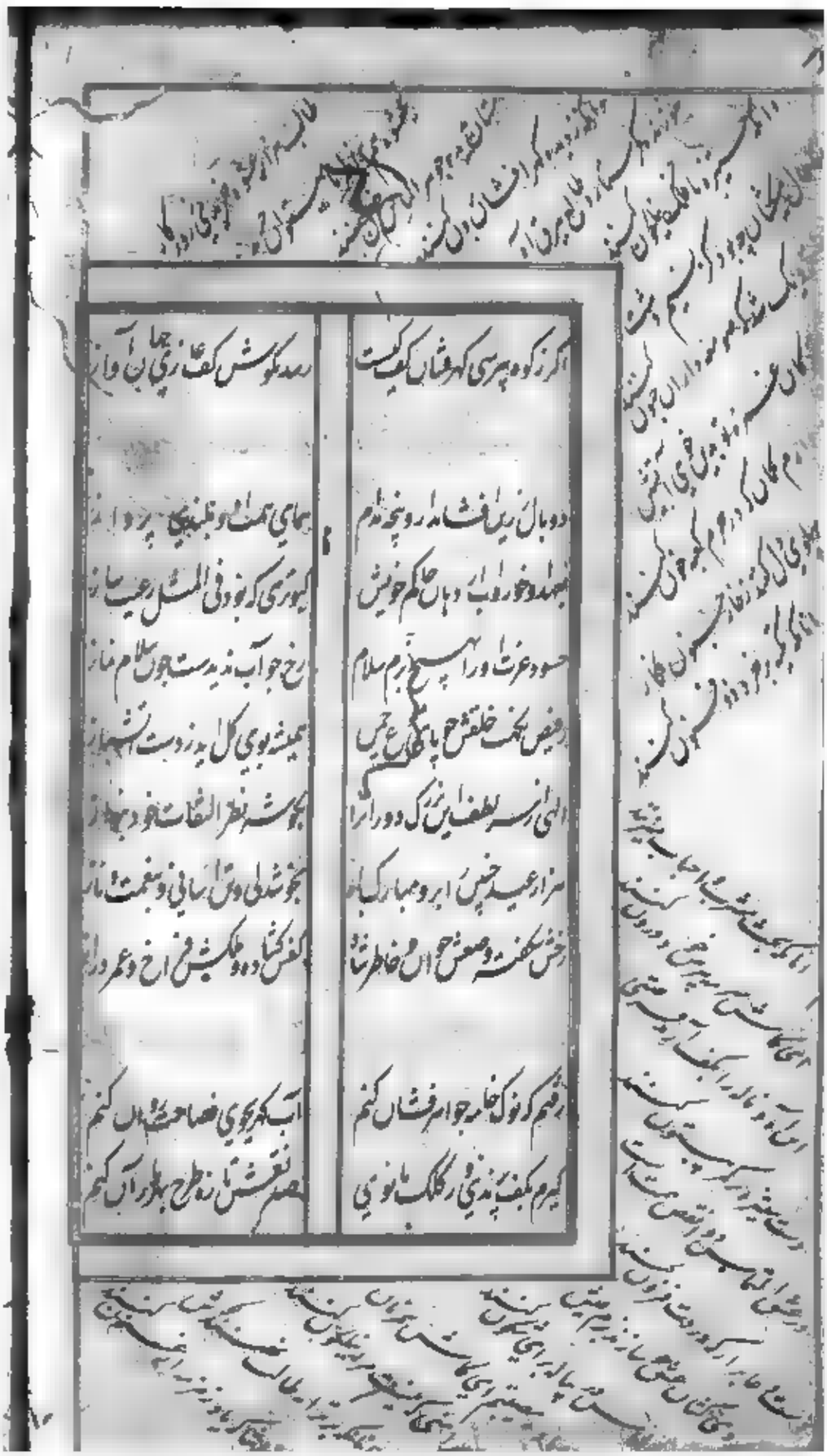

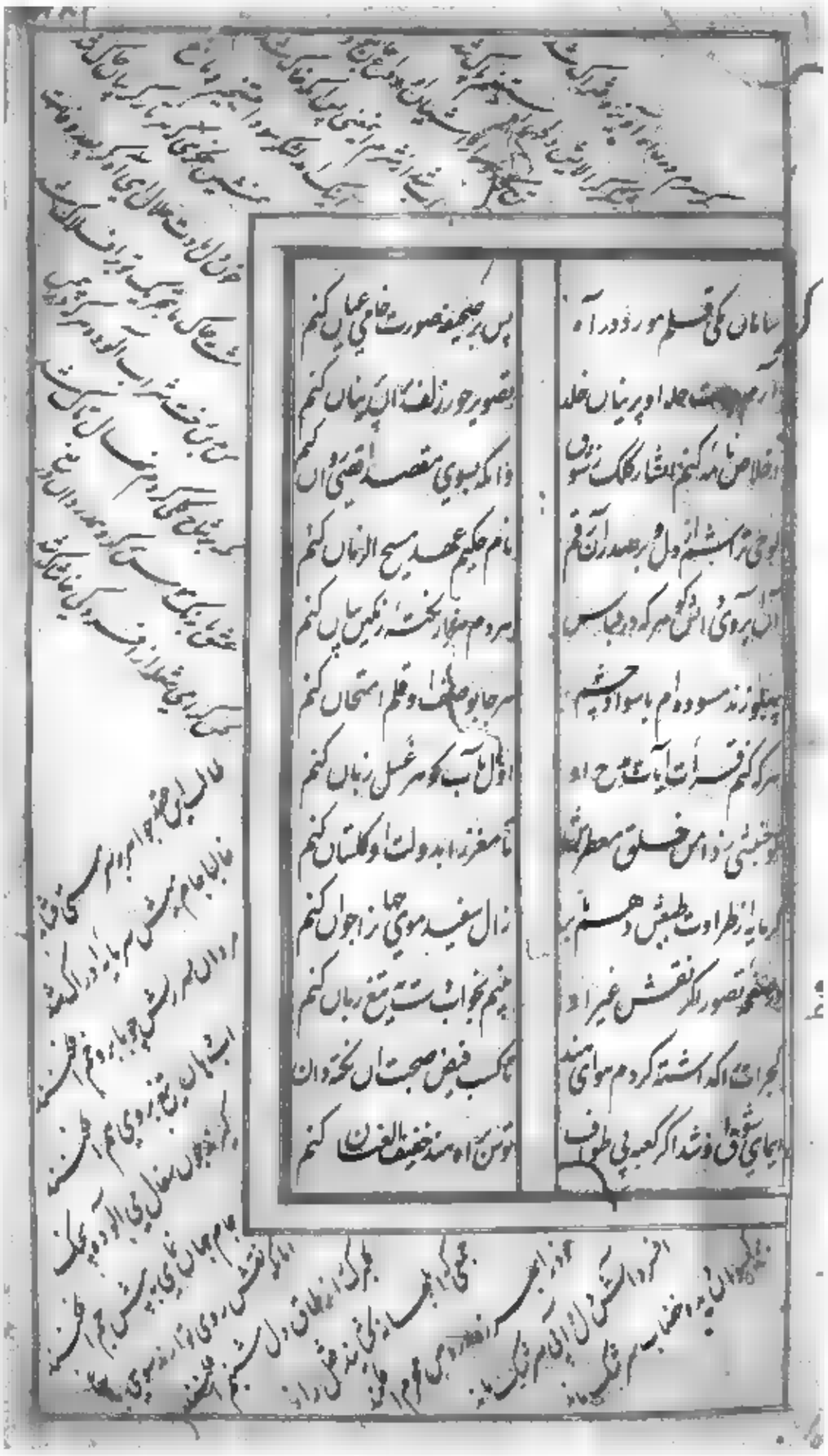

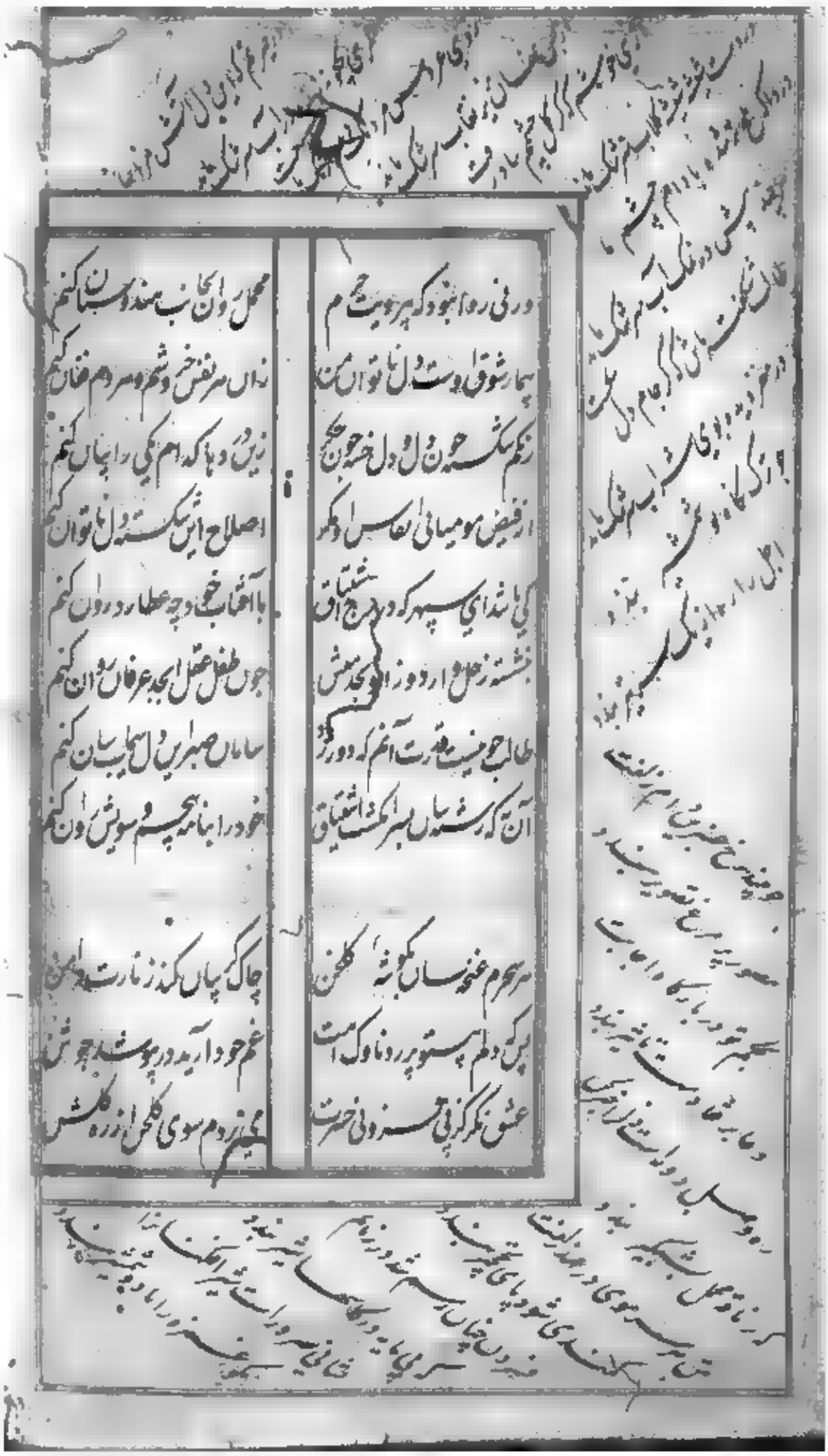

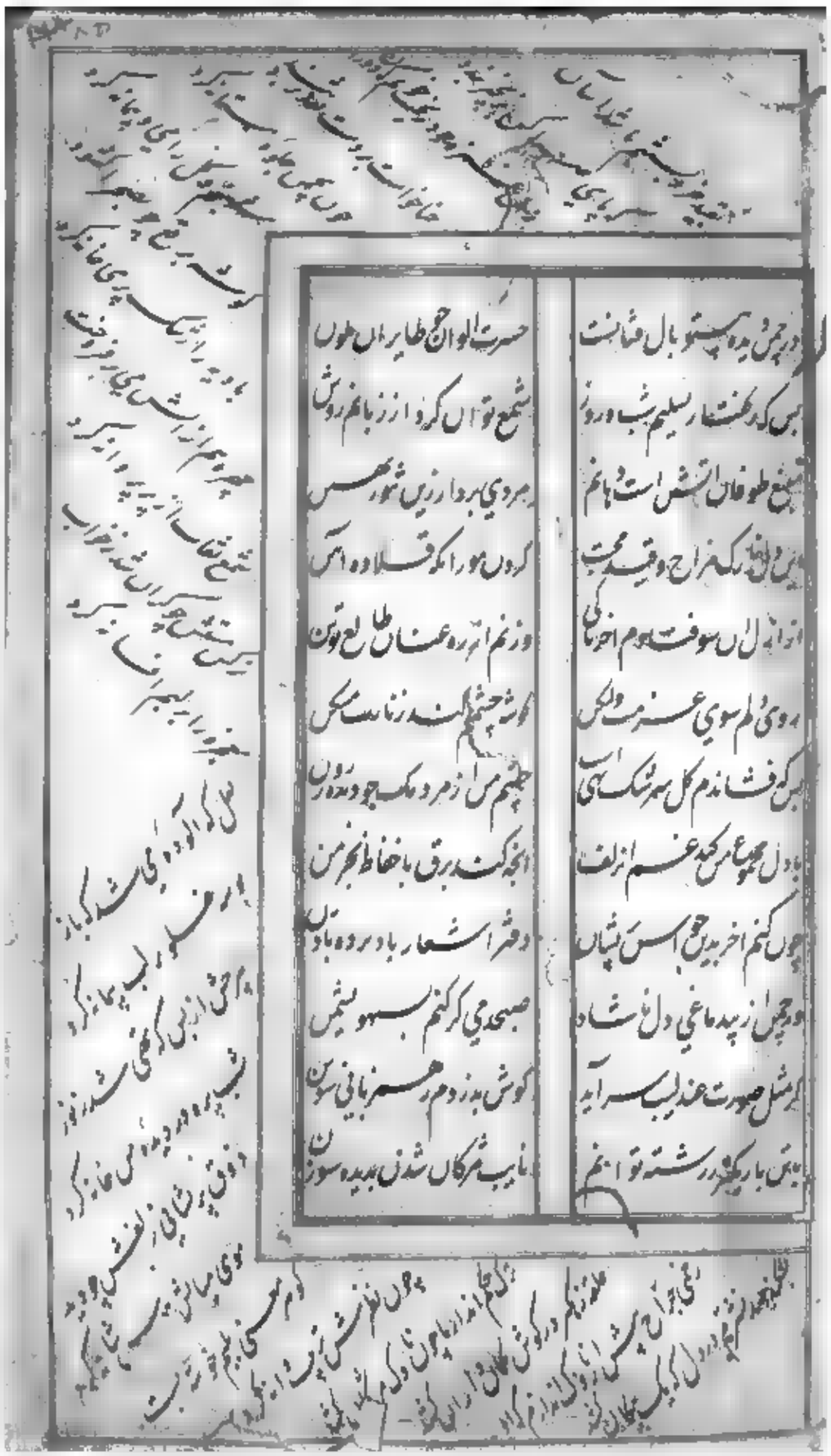

گر ندیدی عیسی معجز بیان را در سخن / بر لب او چشم دل بگشای در اثنای نطق

چون زبان او شکر ریزد گر احد مقال / چون بیان او گهر باشد گر ایادی نطق

وقت انشای مدیحش نیست در بزم کلام / ناطقی کو را نیفتد لرزه بر اعضای نطق

هست طوطی لیک در طی لسان معنوی / کلک او در آستین دارد ید بیضای نطق

با وجود نطق مستناس نفس ناطقه / در خوی خجلت نشیند گر کند دعوی نطق

هم ز بال طوطیان درس شد شهپری / برگ سبزی گر برد پیشش چمن پیرای نطق

لاله اختر بود او را گل صحرای طبع / دانه گوهر بود او را کف دریای نطق

تا بود نام از می و مینا نیرم روزگار / پر می اعجاز بادش جاودان مینای نطق

خامه مانی بکف بگرفتم از طبع منیر / تا زنم نیرنگ صد معنی بیک تار حریر

بلبل دستان سرای گلشن جنت کجاست / تا حریر خامه ام بیند نیارد بر صفیر

بر بیاض صفحه از فیض ثنایم میبرد / کلک مشکین رشحه ناموس سیاه ابر مطیر

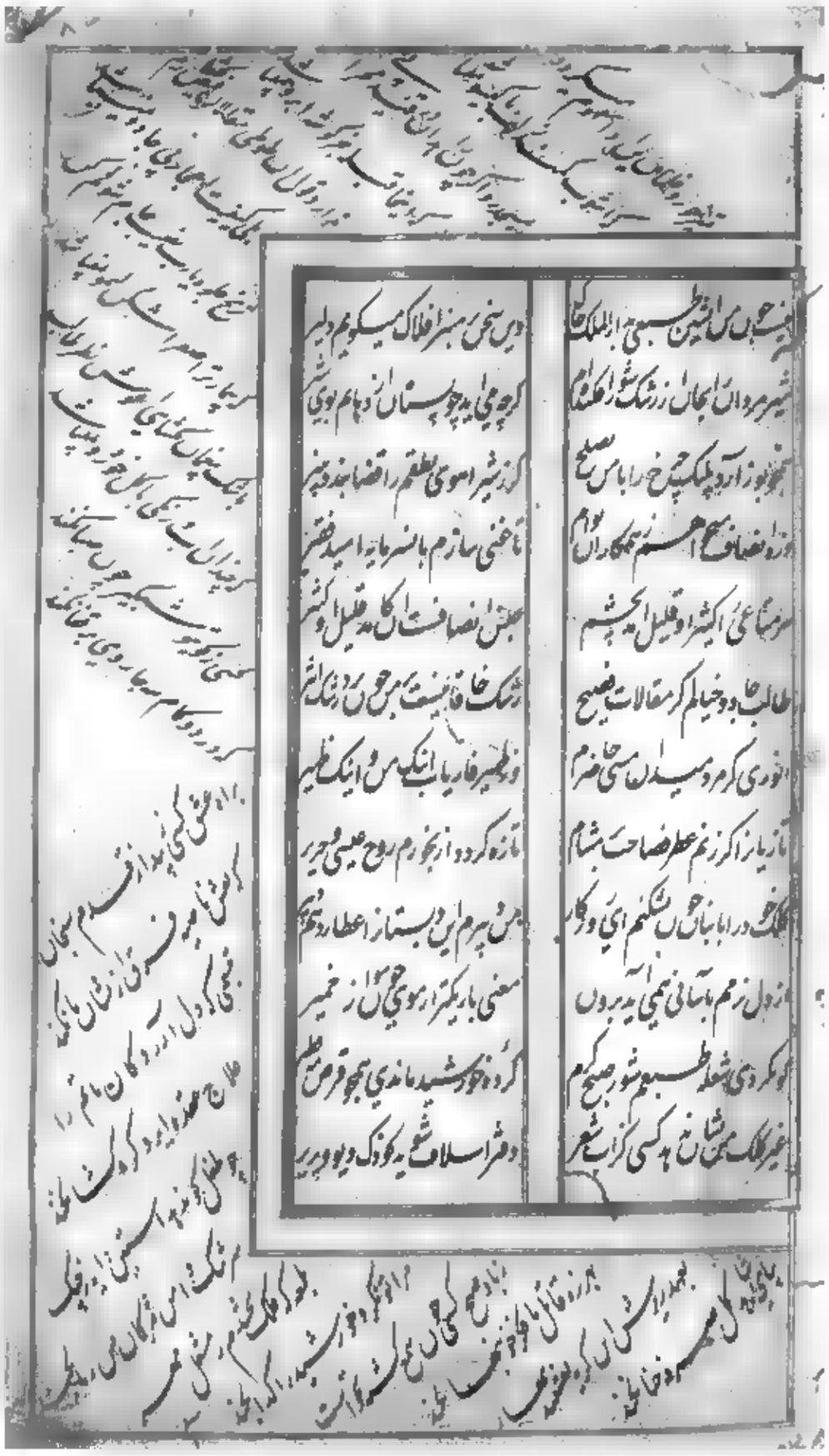

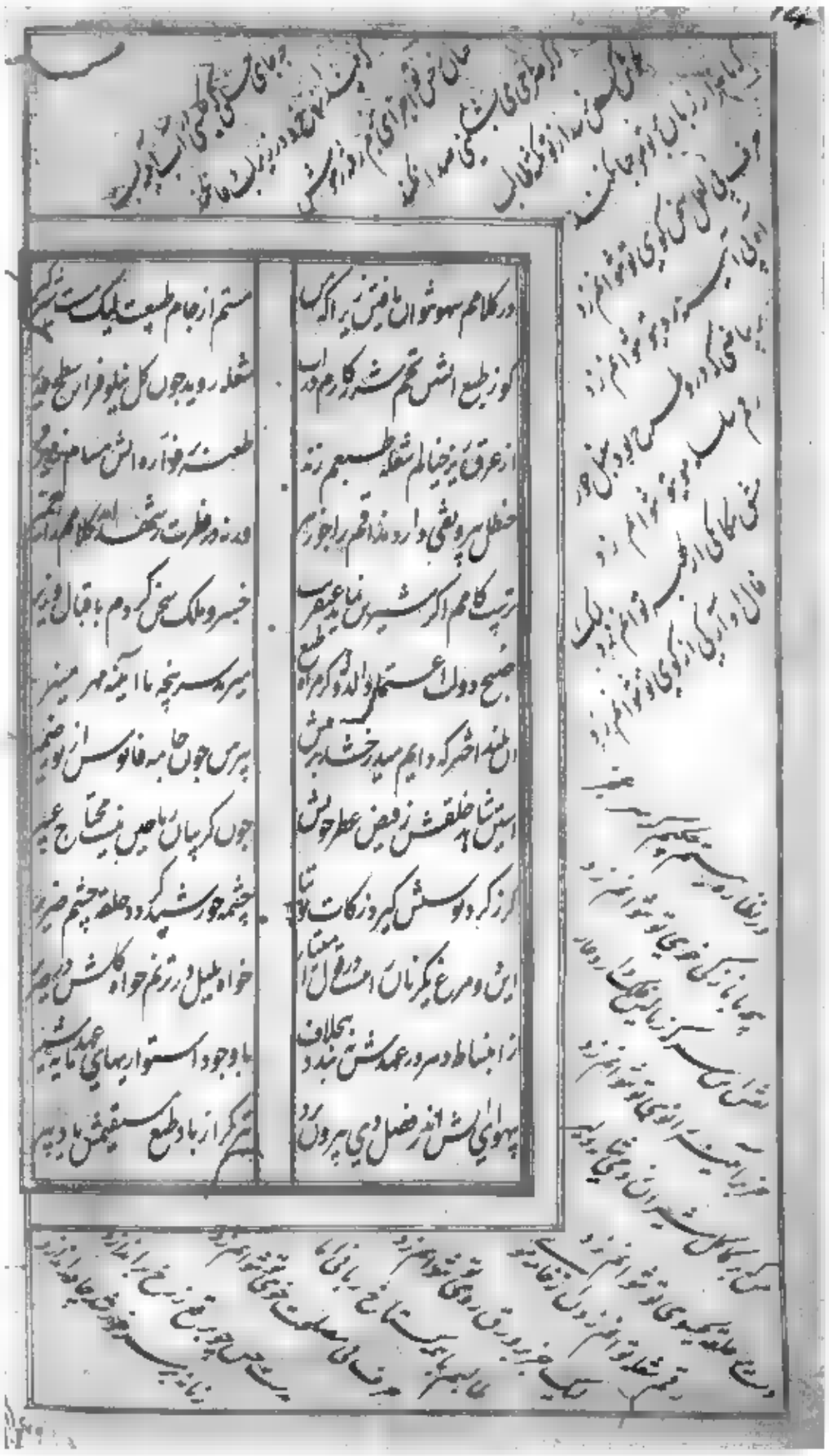

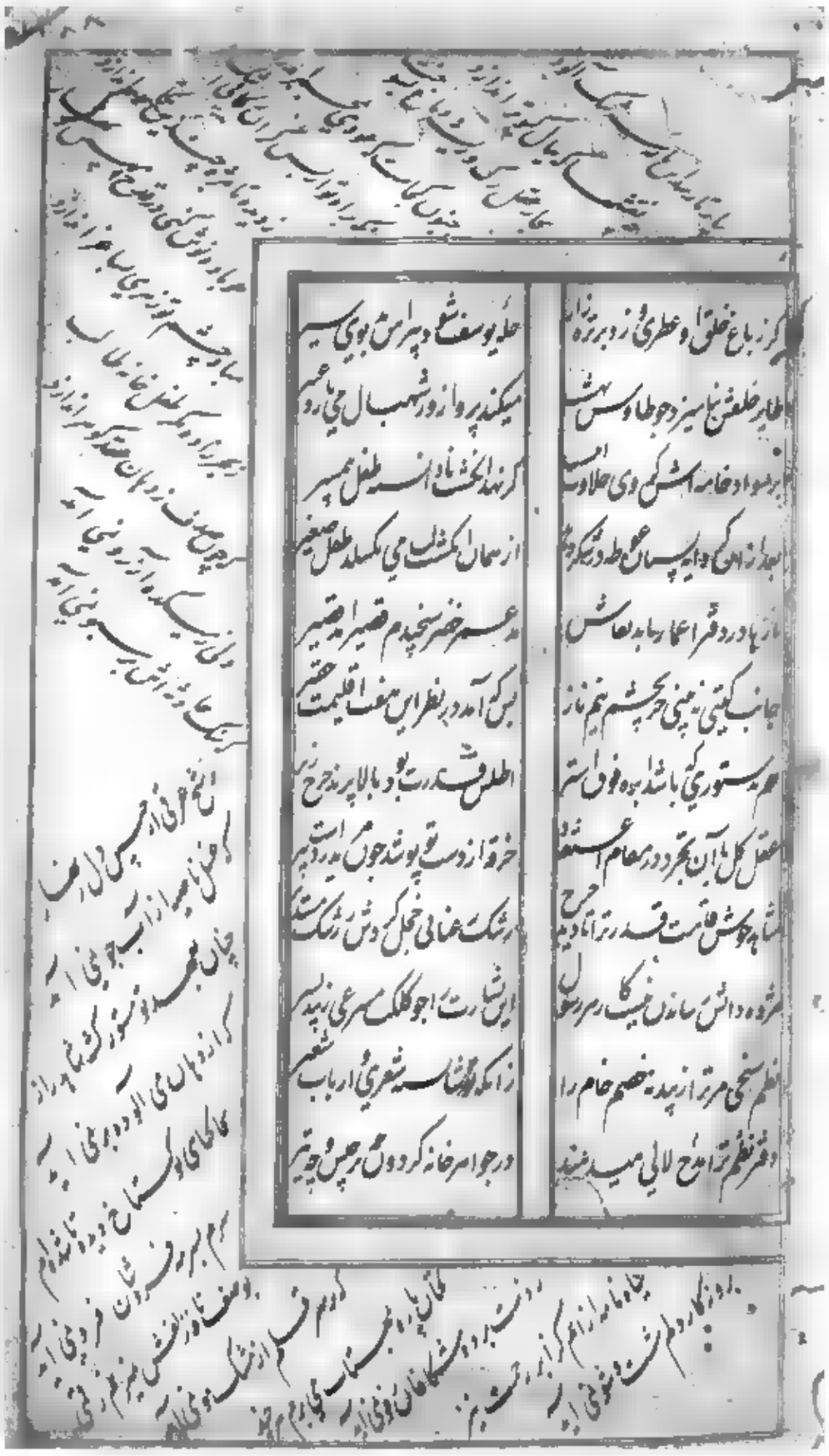

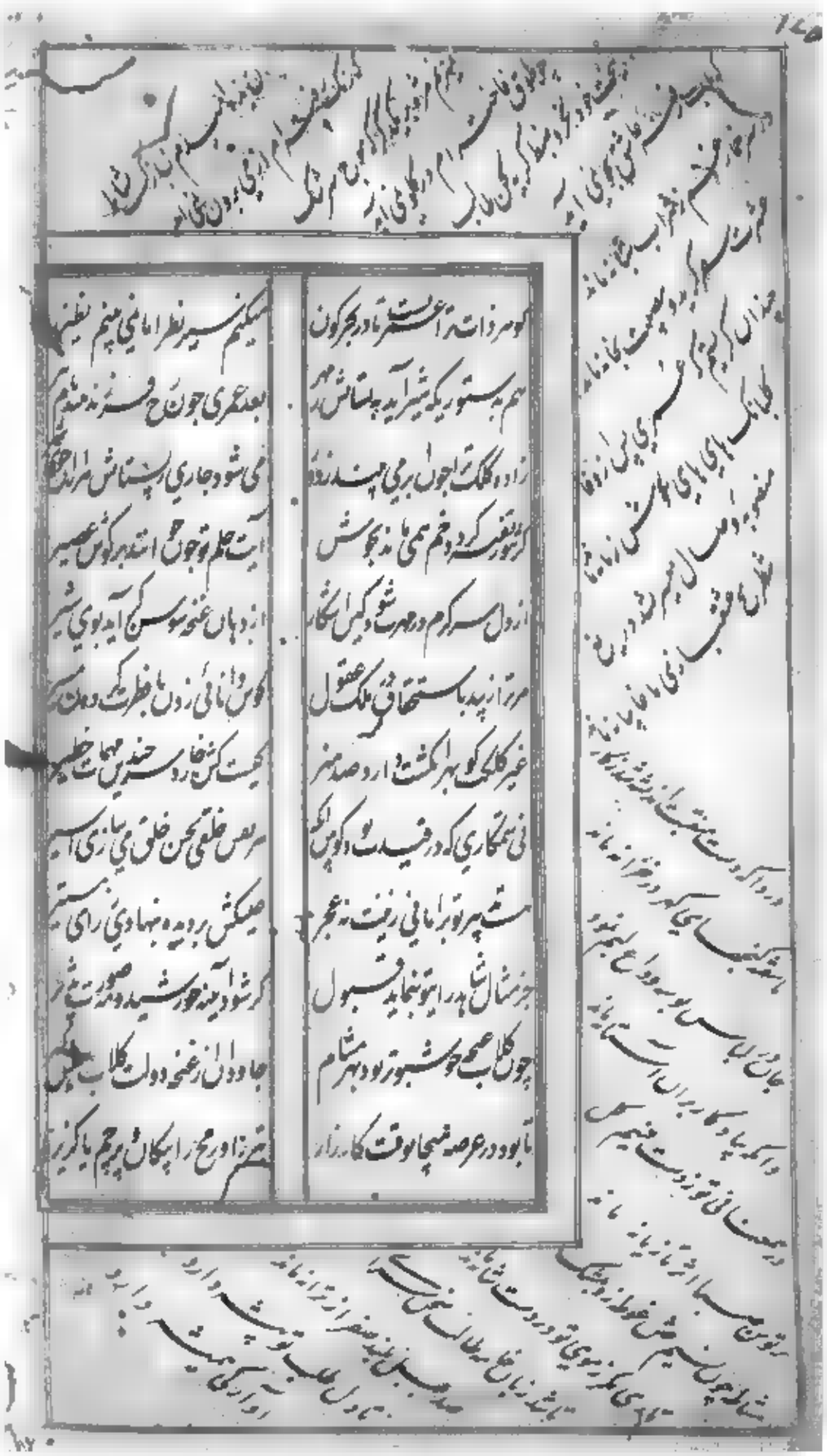

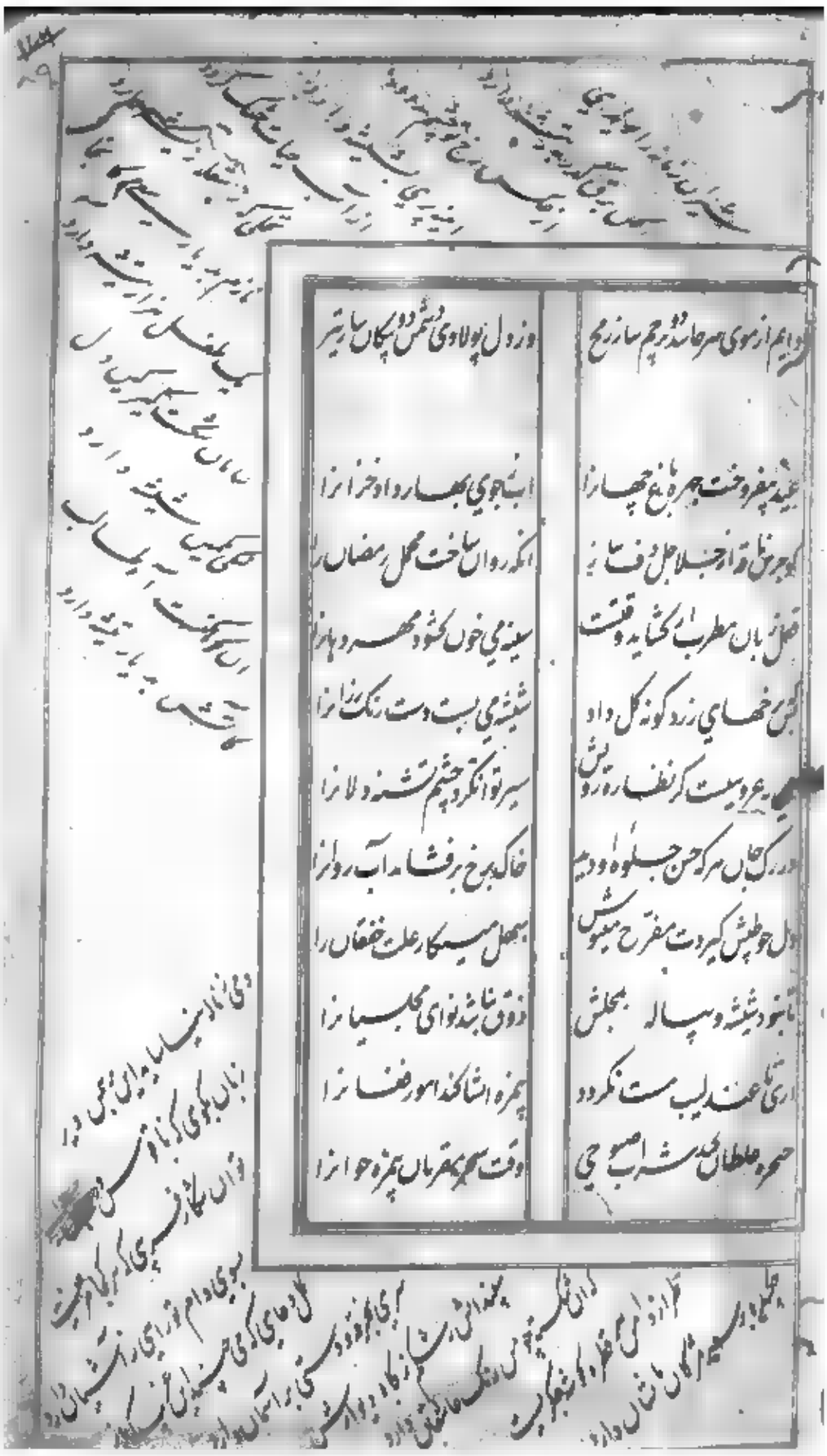

غرقه دریای می بغوطهٔ اول | شوید از خاطر آرزوی گران را
باده فشاران که میکنند لگدمال | در دل مجروح خوشه خون زران را
آنکه پای شان ز روی شرافت | قیمت گوهر شکست تاج کیان را
جنس دل و نقد جان ای چه روست | صرف ره باده کن همین و همان را
جان ده و می گیر و زیان کنی از من | جان دگر مفت خواه خیر زیان را
دامن ساقی بگیر و در قدمش ریز | سبز مکن در خریطهٔ نقد روان را
جوش جوانی و جوش گل دو سه روز است | خوش گذران این دو روزه گذران را
گر گل می چین ز شاخ ساعد ساقی | داغ کن از رشک بلبلان جنان را
گاه در آویز همچو طرهٔ معشوق | محو رخش ساز دیده نگران را
هم ز دهانش بوسه تلخی می شوی | هم ز لبش محو ساز سرخی پان را
بر گل نظاره بر دامن میلای | در نگران عارض گلاب چکان را
فیض نظر گیر و داد گفت و شنود | کام روا ساز چشم و گوش زبان را

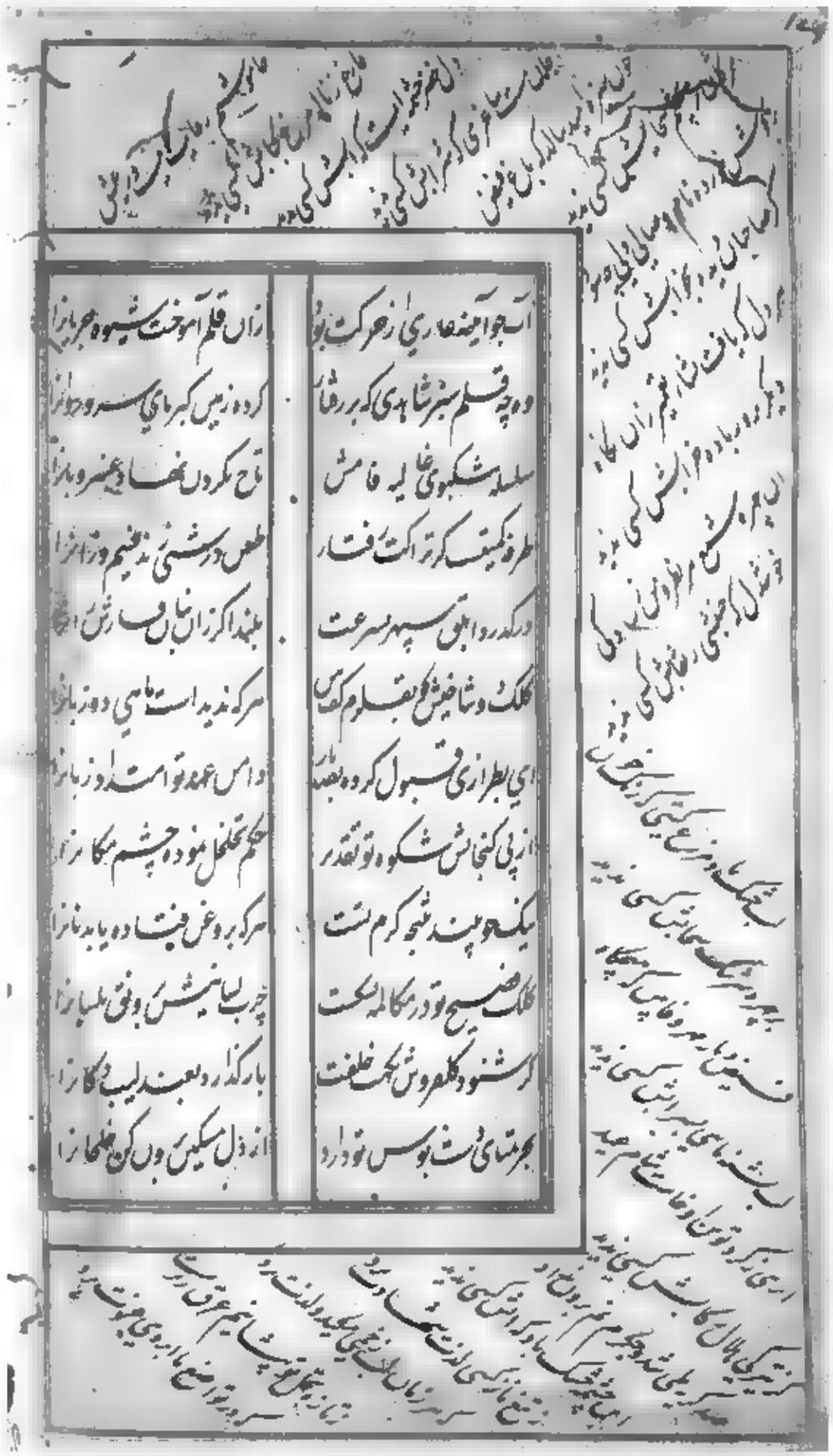

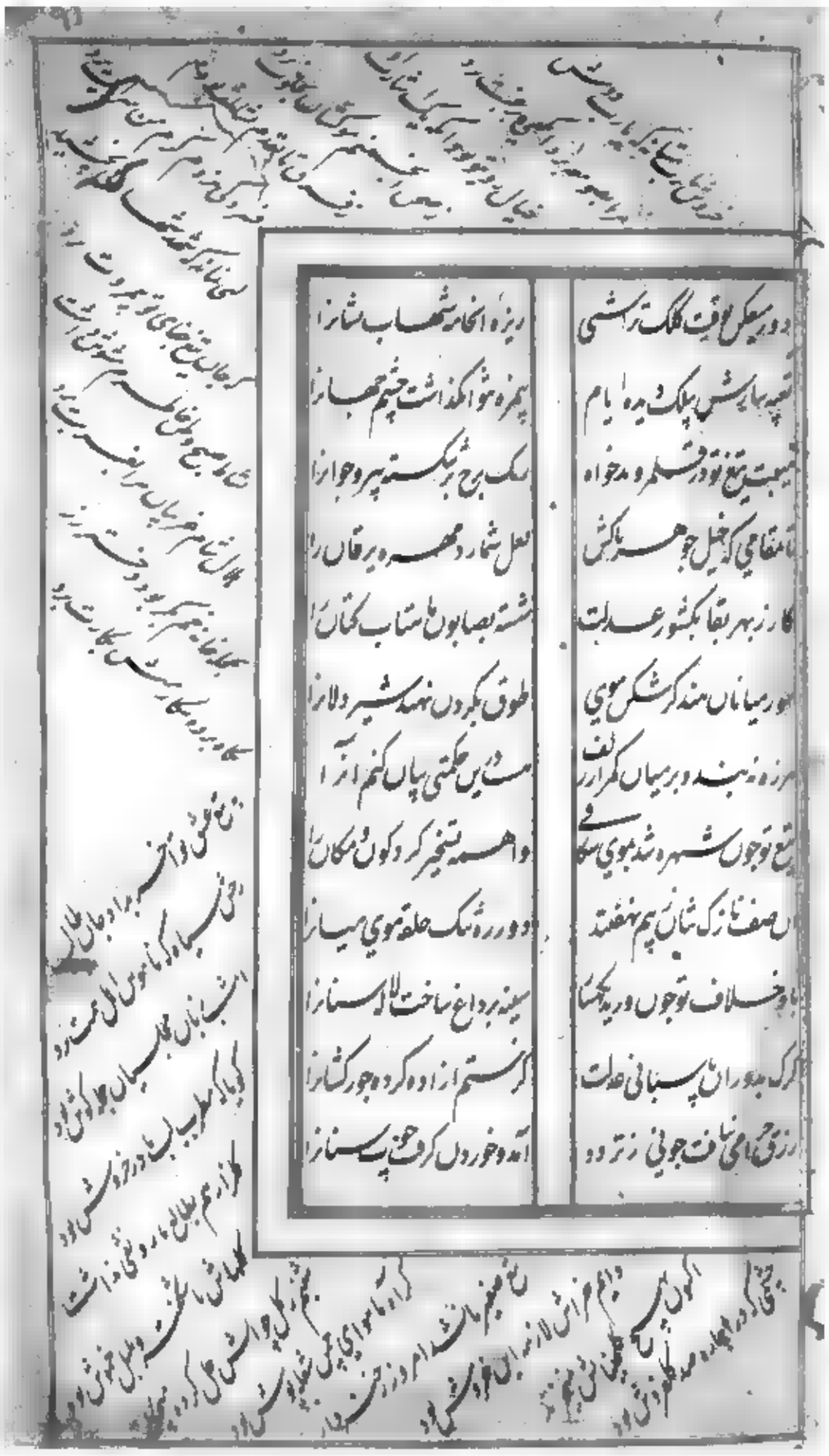

ایکه جهان در پناه معدلت تست | حفظ تو زان شاه شجاع چنین را
کز پی تشخیص تب دلیر مگیرد | بچه روباه نبض شیر ژیان را
واسمه ضرب تازیانه تیغت | بید بپا نهد سمند زبان را
پیش وقارت ز جمله بار نتوان داشت | یا کجک پیش پشه پیل دمان را
دست تو چون آستین منع فشاند | از جریان باز دارد آب روان را
زانجم ابرو رسد بکج نظر آسیب | فتنه متاعست خانهای کمان را
سیر کنان چون ز صحن حرم گلشن | عطف سوی دهی لاله را ز عیان را
با گل بوسی ز لعل رخش تو چیند | غنچه کند لا شکفته دهان را
رخش تو گفتم کدام رخش و چه شبدیز | نیست نشانی ز و نه این و نه آن را
باد عنان آتشی که گیرد ز و یاد | شعله جواله شیوه جولان را
کبک خرامی که چون بجلوه در آید | سلسله بر پا نهد تذرو چمان را
چون نگری با جناح رئیس کوئی | بال گشاده کبوتری طیران را

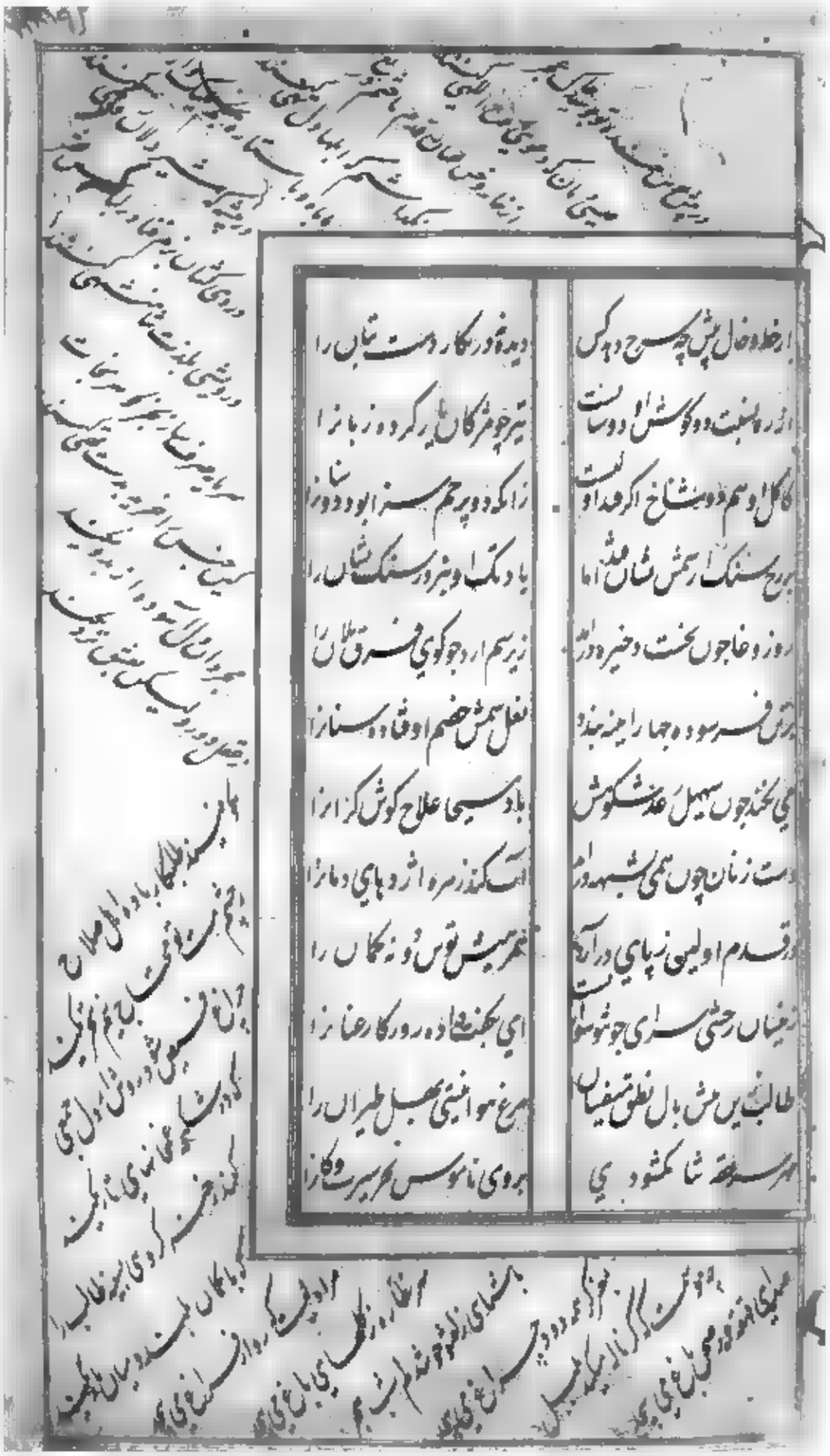

درج دعا نیز باز کن گهری چند | در قدم افشان یگانه دو جهان را
ما که بود صبح عید شغل صبوحی | بر همه کس فرض خاصه دولتیان را
می خورد مجموعه خواه در چمن شعر | بال فشان ساز عندلیب قربان را
شاد نشین بگذران با حسن احوال | اول شوال و آخر رمضان را

چو شهسوار مرا چشم بر شکار افتاد | بزخم تیر نگه صید بیشمار افتاد
چو عزم خانه زین کرد با صلابت شیر | بمصلحت قدم آهوان ز کار افتاد
بصحن دشت چو حکم شکار جرگه نمود | زمین چو گوی در حلقه سوار افتاد
چنان وسیع در افکند طرح دایره | که وحش و طیر فلک جمله در حصار افتاد
چو طبل باز بآهنگ صید مرغان کوفت | ز بیم زلزله در دشت و کوهسار افتاد
نخست باشه فکند آنقدر کبوتر و زاغ | که سود ناخن و منقار او ز کار افتاد
ز بال بحری هنگام گرم پروازی | به بحر در زره ماهیان شرار افتاد

ز چنگ باشه چو افتاد صعوه گفتی / بخواب بلبل مستی ز شاخسار افتاد

چو شاهباز در آمد بقتل عام شکار / ز بانگ کبکان شیون بکوهسار افتاد

زمین جزیره مرغان نیم بسمل گشت / ز بس چکاوک و قمری و کبک سار افتاد

چهار بالش ارکان پر شد آکنده / ز بس بخاک پر و بال پر نگار افتاد

ز بس تعدی منقار و چنگ و باشه و باز / نقاب عصمت مرغان ز روی کار افتاد

هزار هدهد بی تاج و کبک بی شلوار / شکاریان را هر لحظه در کنار افتاد

دران مصاف که طایران بی پر و بال / ز بس خدنگ هوای تن دو چار افتاد

چو خار پشت نبودش پری مگر بر تیر / کبوتری ز هوا گر بکام مار افتاد

ز تیر بر تن هر مرغ بال عاریتی / هزار بار دمید و هزار بار افتاد

هزار پر خدنگش قضا به تن پیوست / پری گر از تن مرغان دران شکار افتاد

کبوتر فلک از بیم تیر تر مانی / چو سایه آمد و بر خاک رهگذار افتاد

چو کرد حکم غزال افکنی به پنجه نور / غزال چشمان را شور در دیار افتاد

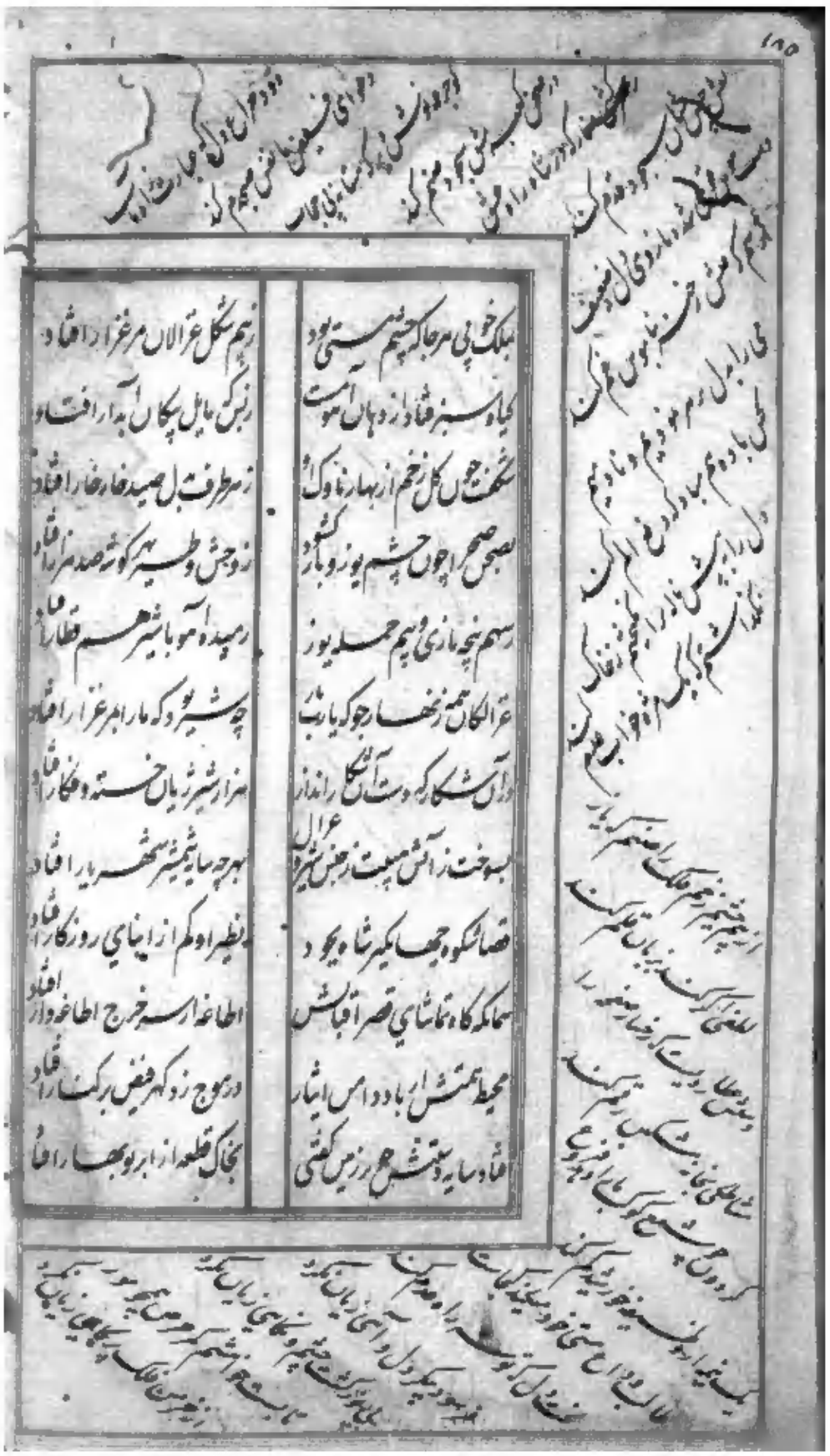

عروس را ز برای صلابتش رخ خویش | هر آنقدر که نهان ساخت آشکار افتاد

برنگ شاخ گل از اختلاط باد بهار | ز بس که پنجه جودش گهر نثار افتاد

چو عکس ماهی زرین فلوس سیمین پوست | بخاک سایه دستش بشیره دار افتاد

بچرخ پنجه خور شد نقش سیلی اوست | که صبح بر رخ این نیلگون حصار افتاد

دگر تو گوئی سیل کبود سازد چرخ | چرا برنگ زر این نقش بر عذار افتاد

جواب گویم گر بس کفش درم ریزست | نشان سیمین زان پنجه زرنگار افتاد

گزیده ناوک مقراضه چهار پرش | که با دو شاخه پیکان چو ذوالفقار افتاد

بسینه صف اعدا که خیل مور آمد | دو تیغه باز چو نوک زبان مار افتاد

زهی هزبر دلی کز اشاره غضبت | ز کشته پشته بمیدان کارزار افتاد

دمی که ماهی تیغت برهنه گشته ز بیم | چو مار پوست ز اندام روزگار افتاد

بوقت عطسه ز فیض شمامه خلقت | ز مغز شیرین عرین آهوی تتار افتاد

بتیغ موی شکافت ز دوش جوشن خصم | بهیات زره زلف تار تار افتاد

بعزت تو عزیزند خلق ورنه گهر | ذلیل گردد چو از کف تو خوار افتاد
بجرم ناکسی افتاد هر که از نظرت | یقین شناس که از چشم اعتبار افتاد
باختصار دهم عزت سخن که گهر | عزیز دهر بتقریب اختصار افتاد
بجام دستیم ای شهریار خورده مگیر | که یکشب این همه نقشم بروی کار افتاد
زکان طبع مسی چند روی پوش نسیم | نصیب دامن این نطق شرمسار افتاد
زرم اگرچه عیارم کمست لیک بس است | همین شرف که بنام تو سکه دار افتاد
بکم عیاری نقدم مبین ز روی کرم | ببین چه سکه برین نقد کم عیار افتاد
سخن شناسا دارم لطیفه بشنو | که گرم و نازک و شیرین چو خوی یار افتاد
بنسبت گهرم داده بودی از کف خویش | ترا ز جود زیان چنین هزار افتاد
چو رو شدم ز کفت چرخم از هوا بربود | بگرمی که زبانم بزینهار افتاد
یکی مقابل خورشید در شب آینه ام | بدیده گر عرقش موج بر عذار افتاد
چو پیش مشعل مه برد شب چراغ مرا | بچهره گونه گاهیش شمع دار افتاد